دریچه‌ای به جهان روشنائی

جلد نخستین

برنامه‌های افطار ماه رمضان

۱۳۹۵ هجری قمری - ۲۵۳۴

نویسنده:

مهدی سُهیلی

مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران - ۲۵۳۵

این کتاب هدیه‌ایست به:

دو روح بزرگ و پاك و عزیز، یعنی‌پدر و مادر در خاك خفته‌ام که حرف‌حرف، نام خدا ومحمد و علی را در دهان من نهادند.

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

سهیلی، مهدی
دریچه‌ای به‌جهان روشنائی
جلد نخست
چاپ نخست: آذر ماه ۲۵۳۵ برابر با ۱۳۹۶ هجری قمری
چاپ: چاپخانهٔ سپهر، تهران
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۱۱۱۶—۲۵۳۵/۸/۲۹

به‌نام بزرگ آفریننده

عروس فریبندهٔ دنیا، خودرا پیش‌چشم ظاهر بینان، آراسته است. بسیارند مجنون‌صفتانی که شیفته و آشفتهٔ این عشوه‌گر افسونکارند و دلهای غافل را در گیسوی او آویخته‌اند.

زروزیور و آرزوهای دنیا چشم عقل بشر را کور و گوش معنانیوشش را کر ساخته است.

حقیقت و ایمان و شرف و فضیلت و پرهیزگاری بازیچه‌ای در دست بازیگران دل به‌چندجا و منافقان ابلیس‌نهاد آدمی‌چهره است.

دنیاپرستان، نام خدا ونقش آفریدگار را از ذهن وخاطر زدوده‌اند. عرصهٔ روزگار برای کور دلان عرصهٔ مسابقات در تحصیل مال و تکیه برکرسی جاه و مقام است.

آزمندی و مال‌اندوزی، روح‌بنی‌آدم را فرسوده است. با اندوه باید گفت زمانه‌ایست که انسان، یعنی این عقاب دورپرواز به‌طایری شکسته‌بال بدل شده و «دامگه حادثه» را برپرواز در «عالم قدس» برتری داده است.

ارزشهای انسانی جای خودرا به‌ارزشهای مادی سپرده است تا بدانجاکه شرف و شخصیت و بزرگی وکرامت راباسیم و زر و تجمل اندازه‌گیری میکنند.

انسانها آنگونه برجسم وتن پرداخته‌اندکه روح ومعنا درنظرشان غریب مینماید.

سپاس خداوندکریم راکه در ماه‌رمضان سال پیشین، مرا توفیق بخشودکه در شناساندن انسان بخودش سهمی ناچیز داشته باشم و بمن نیرو بخشید تا نقش والای انسان را در حد مقدرت وقدرت خویش ترسیم کنم.

پخش برنامه دریچه‌ای به‌جهان روشنائی نه تنها عنایت ومهرمیلیون‌ها مردم مسلمان وحق‌شناس را برانگیخت که مرا در سایهٔ محبت خود بگیرند بلکه در نتیجهٔ بررسی گروه داوران‌سازمان رادیو تلویزیون ملی‌ایران این برنامه در بین ۱۳۰۰ برنامهٔ رادیوئی کشور از نظر نویسندگی و اجرا و تهیه، والاترین برنامهٔ ۲۵۳۴ شناخته شد.

خشنودی خودرا از مهر بیکران مردم و داوری داوران بیغرض سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران نمیتوانم پنهان بدارم.

بدنبال این توفیق‌های معنوی، شنوندگان وخواهندگان این برنامه بمن فرمان دادندکه آن گفته‌ها را از کمند امواج دور پرواز و زودمیر برهانم و به‌دفتری ماندنی بسپارم.

اینك این شما و اینهم سخنان گریزان موج پیوند که هم‌اکنون درکمند شماست.

ناگفته نگذارم، این نوشته‌ها همانگونه‌که برلب من گذشته و به‌گوش شما رسیده به‌چاپ سپرده شده‌است و بهمین سبب حتی‌افعال بشنوید ومیشنوید را به‌بخوانید و میخوانید، بدل نکرده‌ام و حالت «خطابت» را به«کتابت» سپرده‌ام.

میدانم دراین سخنان اگر هنری بچشم نمیخورد لااقل با صداقتی و محبتی همراه است و آرزومندم که در شب تیرهٔ خاطری هنر روشنی «شهاب ثاقب» داشته باشد.

سپاسگزاری از یك همکار

جوان با ایمان و دوست گرامی من آقای عباس تهرانی تهیه‌کنندهٔ برنامه دریچه‌ای به‌جهان روشنائی از جهت ضبط برنامه وانتخاب سازها وادیت، همکاری صمیمانه بامن داشتند. سپاس خودرا به‌این دوست و همکار صمیمی نثار میکنم.

نشانی‌های نویسنده:

دفتر کار: خیابان کورش کبیر- باغ صبا- ایستگاه سلیم- ساختمان بنی‌هاشمی- شمارهٔ ۱۶

شمارهٔ تلفن: ۳۲-۳۲-۷۵

شمارهٔ صندوق‌پستی: ۲۵۲۶ و ۴۱/۲۲۲۲

از این نویسنده:

مجموعه‌های شعر

اشك مهتاب

سرود قرن

عقاب

نگاهی در سکوت

مرا صداکن

طلوع محمد

در خاطر منی

جنگها و دفتر اشعار:

کاروانی ازشعر «ده جلد»

گنجینهٔ سهیلی «۵جلد»

مشاعره

گنج غزل

بزم شاعران

شاهکارهای سعدی

شاهکارهای صائب و کلیم

سرودخدا

شعر وزندگی

فولکلور:

ضرب‌المثلهای معروف ایران

ترجمه:

سخنان حسین بن علی علیه‌السلام

نوار ضبط شده:

۱۳ نوار کاست (برنامه افطار ماه رمضان ۱۳۹۵)

زیر چاپ:

دریچه‌ای به‌جهان‌روشنائی «جلددوم»

آنچه از آثار این نویسنده در کشورهای دیگر ترجمه شده است:

هشت داستان کوتاه در شوروی (مسکو) به سال ۱۹۵۷ میلادی

لغزش‌های چاپی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۶	۲۳	میان خواستت	میان خاستست
۳۷	۷	میباشند	میپاشند
۴۵	۱۴	شرم	شوم
۶۱	۲۰	دیزم واژه‌هارا	دیزم شراب واژه‌ها را
۶۳	۱	یا خوبی کردن	باخوبی کردن
۶۶	۱۹	بجوئید	بجوشید
۶۹	۱۳	بخواهند	بخوانند
۷۱	آخر	عذاب و	و عذاب
۷۸	۱۰	برومند	نیرومند
۱۲۳	۱۵	ما ای شوخ	مای شوخ
۱۳۹	۲	خانهٔ امروز	امروزخانهٔ
۱۵۲	۳	علی، اگر	علی، نه‌اگر
۱۶۰	۱۷	امتحانش	انتخابش
۱۶۳	۲۰	برمیآید	برمیآمد
۱۷۳	۱۰	استثنائی	استثنائاً

۱

تجلی‌گه خود کرد خدا، دیدهٔ ما را
دراین دیده درآئید و ببینید خدا را
خدا در دل سودازدگان است بجوئید
مجوئید زمین را و مپوئید سما را
بلا را بپرستیم و به‌رحمت بگزینیم
اگر دوست پسندید، پسندیم بلا را
حجاب رخ مقصود، من و ما وشمائید
شمائید، مبینید من و ما و شما را

سلام بر هواخواهان جان و دل، نه غوطه‌وران در آب وگل. سلام بر وارثان سیرت آدمی، درود بر بیدار دلانی که درهمه‌چیز و همه وقت خدا را می‌بینند.

سرت سبز و دلت خوش‌باد، ایکه سری با خلق و دلی با حق داری،سلام برتو ایکه دستهایت چون شاخه‌های درخت رحمت برسر کویرزدگان فقر، سایه میافکند.

جان به‌قربان توای آنکه پا برسر هوس و هوا مینهی تا به‌خدا برسی و ازلفظ میگذری تا معنارا دریابی و از نفاق میگریزی تا صفایابی.

دلت شاد و خانه‌ات آباد که خوش روزگاری داری. سلام بر آنانکه در خلوت، سر به‌محراب عبادت دارند و در جلوت، شوق خدمت.

آنانکه در ماه رمضان از برکت آن غافلند همچون آن ماهی‌اند که در آبست و قدر نعمت را نمیشناسد. این لحظه‌ها و ساعتها و روزان و شبان را قدر بشناسید که از هر سو رحمت حق میجوشد.

تشنه‌کامان را صلا باید داد که از چشمهٔ مهر حق بنوشند و این ماه را ارزان نفروشند.

شهررمضان الذی انزل فیه‌القرآن هدی‌للناس و بینات من‌الهدی والفرقان. ماهی است که کلمات‌حق از مبدء فیض بر پیامبر نازل شده است.

پس‌در حقیقت، رمضان ماه حکمت است‌وماه دانش و بخشایش.

رمضان باغ رحمت است. خرم دل آنانکه از این باغ دسته‌گلی بربندند وشامهٔ‌جان را پر از نکهت‌و عطر خدا سازند.

اینک در پناه خلوص به‌خلوتکدهٔ دل پناه میبریم و از همه‌سو به‌یکسو مینگریم و بدعا می‌نشینیم.

بزرگ پروردگارا، به‌رودهای خروشان سوگند، در ما خروشی از سر ذوق برانگیز و در جوی رگهای ما خون خداپرستی و مردم‌نوازی جاری کن.

ای برترین نیرو، به‌کوههای سربفلک‌کشیده قسم، در ما وقار و عظمت بیافرین تا چون‌کوه، ثابت قدم بمانیم و از حقارت و پستی بگریزیم.

به‌دریاها سوگند، ظرف وجود ما را همانند دریاها وسعت‌بخش تا به‌پلیدی‌های دنیای فریبنده آلوده نشویم.

به‌گلزارهای گلخیز وگلریز قسم، دماغ ما را باعطر خداپرستی

آشنا کن تا راهی جز راه تو نشناسیم و از بی‌خدایان نهراسیم.

خدایا به‌شکوه آفرینشت قسم، به‌توانائیت سوگند، به‌جوانمردگان سوگند، به‌ماتم‌نشستگان دردمند، شکیبائی ده، تا در غم عزیزان‌خویش آرام گیرند. بچشمان‌مادران منتظر، فروغ وصال ارزانی کن و خسته‌جانان بیمار راکه آهشان ازسردرد برجانها آتش میزند کسوت شفابخش. ای‌بزرگ، ای بنده‌نواز، ماگمکرده راهیم.

به‌جاده‌های کهکشانها، و به‌چراغ ماهتابت قسم در راه ما چراغی از دلالت برافروز تا به‌حقیقت تو برسیم و تورا بی‌پرده ببینیم.

***

پدر ومادر دو موجود آسمانیند از نگاهشان رحمت و برکت و مهر میبارد. درزیر چتر آسمان سبز، موجودی‌گرانبهاتر از پدر و مادر نیست. کیمیائی‌این‌چنینی در هیچ‌جا نمیتوان سراغ کرد. این دو انسان والاتر و برتر اکسیری هستندکه مس وجود فرزند را بطلا مبدل میسازند.

من خود بسی شرمگینم که در زمان حیات پدر و مادرم از سر جهل و غرور آنگونه که شایسته است قدرشان را نشناختم و درگرماگرم همین غفلت‌ها و نادانی‌ها این هر دوگوهر را باختم. آن دو روی در نقاب خاک کشیدند و آنگاه دانستم چه ثروت معنوی و بیکرانی را از کف داده‌ام.

دراین لحظه‌های مقدس از خدای آمرزنده و بخشنده طلب میکنم روان پدر ومادرانی راکه از همهٔ ما درگذشتند و روی در نقاب خاک کشیدند شاد فرماید.

در خبر داریم چه‌بسا پدر ومادران که در زندگانی از فرزندان

خشنودند و پس از درگذشتشان بعلت پلید کاری‌ها و فراموشی‌ها روان پدر و مادر از فرزند ناشاد میشود وچه بساپدر و مادران که در حیاتشان از فرزند ناخشنودند و پس از مرگشان بسبب اعمال نیک فرزندان و خیرات ومبرات روان پدر و مادر را شاد میسازند و پدر و مادر دعای خیر در حق فرزند میکنند.

اینک روی سخنم با فرزندانیست که‌سایه‌ی‌پدری و چتر عنایت مادری برسر دارند.

ایکاش شما فرزندان به‌راز این نعمت بزرگ و وصف‌ناپذیر پی‌میبردید.

شما هرگز بیاد ندارید که در زمان خردسالی بایک تبتان جان مادر به‌لب میآمد و چشمان‌گریان و شب‌زنده‌دارش درکنار بستر به سیمای شما دوخته میشد، هرنالهٔ شمافریاد دردرادرگلوی‌مادر میشکست و هرگرمی تب‌شما بجان مادر آتش میزد.

در سالهای جوانی و برومندیمان تاشب بخانه بازگردیم تنها چشم یک‌زن براه ما منتظرانه و متحیرانه خیره بود و آن زن، مادر بود.

فانوس چشمهای مادر در راه شماست تا بخانه بازگردید وقلب مادر هرلحظه در انتظار و دلواپسی، کبوتروار درقفس سینه پرپر میزند تا با بازگشت شما آرام‌گیرد.

مادر شبهای دراز بربالین بیماری ما نمیآرمد تا ما بیارامیم.

بیمار میشود تا تو تندرست بمانی.

همه‌شب از رنجها ناله میکند تا تو همه‌عمر نغمه‌گر باشی.

گریان میشود تا لبخند برلب تو نقش بندد.

در خون می‌نشیند تا چهرهٔ ترا از خون‌دل گلگون سازد.

از پا میافتد تا تو برپاخیزی.

توانش از کف میرود تا تو توانا شوی.
مویش به‌سپیدی میگراید تا تو روسپیدباشی.
پیر میشود تا تو جوان بمانی.
کوتاه سخن،مادر — جهان را پیش چشم خویش تیره میسازد تا تو برافروزی و شمع انجمن باشی.
هرگز ما عظمت پدر و مادر را درک نکرده‌ایم.
خداوند رحیم در قرآن کریم سورهٔ لقمان میفرماید:
ووصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهناً علی وهن وفصاله فی عامین ان اشکرلی ولوالدیک

یعنی ما درباره پدر و مادر سفارش کردیم هنگام آبستنی، مادر در حمل فرزند به‌سستی‌ها و ناتوانی‌ها میگراید. دوسال شیرینی شیرهٔ جان خویش را بفرزند می‌بخشد. پس هر فرزند باید من و پدر ومادر را سپاس و شکرگوید.

پدر و مادر دارای آنگونه منزلت و رفعت هستند که خداوند سپاس پدر و مادر را بی‌هیچگونه فاصله‌ای پس از سپاس خود میخواهد ان اشکرلی و لوالدیک

من دراینجا از نکته‌ای بزرگ وگفتنی نمیگذرم و به‌زنان شرافتمند و خداپرستی که بر فرزند یا فرزندان زن یامرد دیگری نیابت مادری دارند التماس میکنم که برای خشنودی خدا و در راه فضیلت و شرف و انسانیت و مردمی، فرزند دیگران را نیز چون فرزند خودبدانند. ای زنان ارجمندی که شرف و مقام مادر دوم را دارید با محبت که بهترین میوه انسانیت است نگذارید برچهره کودکان معصوم که سر بر بالین مادر ندارند و شمارا بجای مادر برگزیده و به‌محبت شما پناه آورده‌اند گردملال بنشیند.

به‌آنها مهر بورزید غمخوارشان باشید. در برابرشان چین بر جبین میفکنید،از سر مهر و برای خدا نگذارید درد بی‌مادری را حس کنند اجازه بدهید که از وجود شما عطر مادر را استشمام کنند.بخدا سوگند اگر چنین کنید پاداش نیک از پاداش دهندهٔ بزرگ یعنی خدا دریافت خواهید کرد وسرانجام فرزندان خودتان به‌نیکی خواهد گرائید. درود و رحمت خدا بر شما باد اگر گرد ملال بی‌مادری را از خاطر فرزندان یتیم بزدائید. خداوند از مکمن غیب وخزینهٔ بیکران خویش شما را غنی خواهد کرد. بیاد بیاورید اگر خدای ناکرده فرزند شما بچنین سرنوشتی دچار شود دربارهٔ او چه میخواهید؟ هرچه برای فرزند خود میخواهید، همان را برای فرزند دیگری بخواهید.

اینک که از مادر سخن رفت چقدر بجاست قطعه شعر ایرج‌میرزا را درباره مادر برای شما بیاورم تاهمه با هم‌درفضای عطرآلود مهرمادر تنفس کنیم:

پسررو قدرمادر دان که دائم
کشد رنج پسر بیچاره مادر
زجان‌محبوب‌تردارش که‌داردت
زجان محبوب‌تر بیچاره مادر
نگهداری کند نه‌ماه و نه روز
تورا چون جان ببر بیچاره مادر
از این پهلو بآن پهلو نغلتد
شب از بیم‌خطر بیچاره مادر
به‌وقت زادن تو، مرگ خودرا
بگیرد در نظر بیچاره مادر

اگر یک عطسهٔ بیجا نمائی
پرد هوشش زسر بیچاره مادر
برای‌اینکه شب راحت بخوابی
نخوابد تا سحر بیچاره مادر
دوسال ازگریهٔ روزوشب تو
ندارد خواب وخوربیچاره مادر
چو دندان آوری رنجورگردی
کشد رنج دگر بیچاره مادر
سپس چون پاگرفتی تانیفتی
خورد غم بیشتر بیچاره مادر
توتایک مختصرجانی بگیری
کند جان مختصر بیچاره مادر
به‌مکتب چون روی تابازگردی
بود چشمش به‌در بیچاره مادر
اگر یکربع ساعت دیرآئی
شود از خود بدربیچاره مادر
نبیند هیچکس زحمت بدنیا
زمادر بیشتر، بیچاره مادر
تمام حاصلش از عمر اینست
که دارد یک پسربیچاره‌مادر

***

چقدر باشکوه است حالت قدوسی نماز و چه‌دلپذیر است لحظهٔ نماز، آن لحظه‌ای که دو دست به‌موازات دوگوش آرام میماند و سپس

طنین «اللّه‌اکبر» فضا را میشکافد و عطر نماز در هوا میپرا کند.
گوئی دراین هیئت و باحرکت دو دست، نمازگزار، دنیا را به پشت سر میافکند و بی‌فاصله از دنیا بخداوند روی میآورد و میگوید: اللّه‌اکبر یعنی خدا بزرگتر است خدا بزرگتر از چیست؟ اللّه‌اکبرمن‌ان یوصف، یعنی خدا بزرگتر از اینست که به‌توصیف درآید.
نماز بر نمازگزار حالت طمأنینه و آرامش دل می‌بخشد روح را صفا میدهد و نمازگزار با خواندن نماز بخود اجازت میدهد که از فروترین نیرو بسوی برترین قدرت دست دعابردارد و بامعشوق جاودانی سخن بگوید و از او خواهشی بکند.
اگر ما به‌یک معشوق مجازی دل‌ببندیم و به‌او عشق ببازیم و او از ما بخواهد که شبانه‌روز ده‌بار بدیدنش بشتابیم نه تنها ملول نمیشویم بلکه‌بسی شادمان میشویم که با معشوقی مجازی روزی ده‌بار بسخن وگفتگو بنشینیم.
پس چرا ازپنج‌نوبت‌سخن‌گفتن با خدا یعنی‌معشوق حقیقی و جاودانی میگریزیم؟ و از خواندن نماز ملال داریم؟ بی‌درنگ باید بخود بگوئیم که ما در راه عشق خدا راست‌گو نیستیم با زبان از عشق او دم میزنیم و در باطن به‌دنیا دل‌بسته‌ایم.
شبی هنگام فلق و سپیده‌دم از خواب برخاستم و درعالم‌خواب‌آلودگی درفضای خانه صدای نماز شنیدم پیش رفتم و دراطاقی «سامان» پسر خردسالم راگرم نماز دیدم.
سخت در شگفت شدم زیرا بدون‌تکلیف‌وتلقین‌من در آن هنگام شب به‌نماز برخاسته بود شکوه نمازکودکانهٔ او حال مرا دگرگون کرد روح مرا به‌پرواز آورد و شعری درمن آفرید بنام شکوه‌نماز.
اینک این قطعه شعر را به‌همهٔ نوجوانان و جوانان نمازگزار

پیشکش میکنم و مخاطب من دراین شعر همهٔ جوانان‌و نوجوانان نمازگـزارهستند و آرزومندم کـه از این‌گلهای نورستهٔ وطن ما در همهٔ خاندانها برای همیشه عطر نماز برخیزد اینک این شما و این هم قطعه شعری بنام: «شکوه نماز»

«سامان» خردسال من ای عطر زندگی
هرگه نهال قامت بـا لندهٔ تو را
باحالت خضوع—
ایستاده‌در برابر معبود دیده‌ام
فریاد شادی از دل غمگین کشیده‌ام
چون‌مرغ تیزپر—
تا اوج هر ستارهٔ روشن پریده‌ام
پیروزمندوشاد—
پای ظفر به‌فرق ثریا نهاده‌ام
تا بام هفت گنبدگردون رسیده‌ام
وزکهکشان بخت—
برکام دل ستارهٔ اقبال چیده‌ام.
«سامان» کوچکم
من درنهال قامت‌سبزتویافتم
رنگین‌شکوفه‌های بهار نیاز را
تکبیرکودکانهٔ تو جلوه میدهد—
در چشم من شکوه وجلال‌نماز را
ای نور چشم من
در هرشعاع چشم تو برق نیایش است

ای رهسپار کوچک اقلیم معرفت
در هر نماز تو—
عطر ستایش است
آن لحظه‌ای که حالت قدس نماز را—
آغاز میکنی
آن دم که با خضوع، دوچشم سیاه را
می‌بندی وبنام خدا باز میکنی
درچشم ای پسر—
خود آن فرشته‌ای که به‌بال نماز خویش—
تا عرصهٔ ملائکه پرواز میکنی
وقتی برای سجده به‌درگاه کردگار
سر مینهی به‌خاک
ازخاک سجده‌گاه‌تو گل میدمد بسی
هرگل هزار باغ شود روزواپسین
توبا کلید صدق بهر باغ میرسی
مفتاح باغهای خدانیست ای پسر
درچنگ هر کسی
وقت «قنوت» ازگل لبهای کوچکت
عطر دعا و رایحهٔ جان‌شنیده‌ام
تا ازگزند اهرمنان ایمنت کنم
صدها دعای خیربجانت دمیده‌ام
آن‌دم که دستهای تو چون شاخه‌های سبز
سرمیکشد زباغ نیایش برآسمان
انگشت‌های کوچک تو همچوبرگها—

میلرزد از نسیم دعای شبانه‌ای
عمرت بهار باد که با هر دعای تو
برمیدمد زشاخهٔ جانت جوانه‌ای
رویت سپید باد که درهرنگاه تو
گلهای نوشکفته باغ عبادت است
دل با خدای دار که بانگ نماز تو
بانگ سعادت است
«سامان» بیگناه
در من نگر که من
وامانده‌ام زراه
درگیرودار عمر
مویم سپید گشت ولی نامه‌ام سیاه.
آن دم که با خلوص
بادستهای کوچک ولبریز از نیاز
بر آستان رحمت حق میبری پناه
آمرزش گناه پدر رابه التماس
ازکبریا بخواه
ازکبریا بخواه.

۲

سلام بر اهل صفا، سلام بر پیروان معنا، سلام برانسانهائی که

در دلهایشان نور مردمی است و در سخنشان صفت آدمی

سلام بر محبت‌پیشگانی که در پیام دستهایشان گرمی شفقت است و در برق چشمانشان نور وداد ورحمت

سلام برپاکجانانی که از عطر راستی و صداقت، گفتارشان عبیرآمیز است و در چشمانشان پرتو تقوی و پرهیز

بیائید در نخستین شب دیدار با هم به‌نیایش بپردازیم و در حق خویش و همنوعان خود به‌دعا بنشینیم.

بارخدایا، به‌صداقت صبح صادق سوگند، درگفتار و رفتار مردم سرزمین ما و همه جهانیان پرتو صدق و صفا و نور مهر و وفا بیافرین.

پاک یزدانا — به‌خورشید وماهت سوگند، در درون جان ما چراغی از محبت و انسانیت برافروز

مهربانا — به‌ناخن کبودان شبهای سرد قسم، دیو حرص و آز و ستمگری را در درون جان ناآرام ما بمیران، تا برتهیدستان رحمت‌آوریم و برگنهکاران ببخشائیم.

آفریدگارا — به‌فلق و شفق سوگند، به‌طلوع و غروب ثوابت و سیاراتت قسم، مارا یاوری کن که طلوع رحم و مردم‌نوازی را دردلها بنگریم وغروب اهریمنی ها ودد منشی هاو نامردمی ها راشاهدو ناظر باشیم.

بزرگ پروردگارا — در دلهای ما شجر محبت وعاطفه و وداد رابرویان و باغ شرف و پاکی را درجان ماگلخیزکن تا از دامنمان گل پاکی بروید و درباغ جانمان نهال بزرگی وکرامت بشکفد.

بی‌همانندا! به‌روشنان آسمانت قسم، بستارگان پراکنده‌ات سوگند، در ما جمعیت‌خاطر و جمعیت معنوی بیافرین.

به‌گرمی نوازشگر خورشیدت قسم، به‌دستهای ماگرمی دوستی و یکدلی عطا کن.

به‌چشمه های جوشان و زلالت سوگند به کانون ضمیرما چشمهٔ جوشان یکرنگی و صداقت ببخش.

به‌مهتاب شبهای روشن سوگند، در پیش پای ما فروغ مهتابی از توفیق و کامیابی برافروز، تا پیش پای فرداهای خود را نیکوتر بنگریم و از دامهای تزویر با دیدگان باز رهائی یابیم. آمین یارب‌العالمین.

***

شبهای خلوت آفرین رمضان، شبهای نماز است، شبهای سخن گفتن با برترین نیرو، یعنی خدای جهان آفرین.

آری این شبها شبهای نماز است، اما چه‌نمازی؟ نمازی که تنها با تکبیر آغاز شود و با سلام پایان‌گیرد؟ نمازی که پیش از آغاز و پس از انجام آن وحتی در سرتاسر نماز در اندیشهٔ شهوت وآز باشیم؟

نمازی که در هر کلمه‌اش رایحهٔ ریا استشمام شود؟ نمازی که تنها بنا برعادت انجام گیرد؟ نمازی که نمازگزارش از ریاو ربا و خدعه و شهوترانی و دست‌اندازی بمال مردم نپرهیزد؟ یا نمازی که عطر توحید و انصاف و نیک کرداری ازآن برخیزد؟

چه نیکوست که نمازگزار باشیم، اما بهمراه نمازمان دست و دل و چشم ونیتمان نیز در حال نماز باشد، پنج نوبت به نماز برخیزیم و همراه این نماز پنجگانه با روحی یگانه روزان وشبان به‌خدمت درماندگان بپا بایستیم و درکنار محرومان بنشینیم وبیاد مظلومان و تهیدستان سر بر بالین بگذاریم و دراندیشهٔ نفس کشی و خداپرستی از خواب برخیزیم. اینگونه است خفت وخیز نمازگزار وحال و قال مرد نمازی. ایکاش همه از نمازگزاران اسمی و رسمی باشیم.

اینک باهم به‌سخن پیر عارف بلخ، مولانا جلال‌الدین مولوی گوش فرا میدهیم تا دریابیم نمازگزار از نظر مولوی کیست؟

اگر نه روی دل اندر برابرت آرم
من این نماز، حساب نماز نشمارم
زعشق روی تو من رو به قبله‌آوردم
وگرنه من زنماز و زروزه بیزارم
مرا غرض زنماز آن بود که پنهانی
حدیث درد فراق تو با تو بگذارم
وگرنه این چه نمازی بود که من باتو
نشسته روی به‌محراب و دل به‌بازارم

آن زمان که در تکبیرة‌الاحرام، فریاد الله اکبرمان فضا رامیشکافد وطنین آن موجی در هوا برمیانگیزد توسن اندیشهٔ بادپیمایمان شتابان بدنبال دنیاطلبی و پلیدکاری پرواز میگیرد. برزبان میرانیم که «ایاک نعبدوایاک نستعین» بقول ادبا این جمله، افادهٔ حصرمیکند. یعنی خدایا تنها ترا میپرستیم و تنها از تو یاری میجوئیم.

اما زبان دلمان میگوید ای افزون‌طلب و ای سیم‌وزر تنها ترا میپرستیم و ای دنیا فقط پرستندهٔ توئیم.

نماز کن بصفت چون فرشته ماند و من
هنوز در صفت دیو ودد گرفتارم
کسیکه جامه به‌سگ برزند نمازی نیست
نماز من به‌چه ارزد که در بغل دارم

مولوی میگوید ما هنگام نماز، سگ نفس، سگ ددی واهریمنی، سگ آزمندی و شهوت و خشم در آغوش داریم.

چنین نمازی با چنین درنده‌خوئی چه ارزو ارجی دارد؟

کسی که جامه به‌سگ برزند نمازی‌نیست
نماز من به‌چه ارزد که در بغل دارم
از این نماز ریائی چنان خجل شده‌ام
که دربرابر رویت نظر نمیآرم

***

سیره و روش راهنمایان دین، بهترین آموزگار مردم در راه صحیح و دانستن است و اینک چند نمونه از رفتار بزرگان دین وفضیلت و تقوی را بازگو میکنیم.

مردی بعنوان یک میهمان عادی بر علی‌علیه‌السلام وارد شد و روزها درخانهٔ آن حضرت به‌گونهٔ میهمان میزیست.

حقیقت این بود که این مرد با شخص دیگری به‌دعوا برخاسته بود و در خانهٔ علی‌علیه‌السلام سکونت گزیده بود تا طرف دعوا هم حاضر شود و روزی این مسئله پنهانی را با نخستین امام درمیان نهاد.

علی فرمود: پس تو طرف دعوا هستی؟

– بلی یا امیرالمؤمنین.

علی علیه‌السلام فرمود: من خیلی از شما پوزش میطلبم. از امروز دیگر نمیتوانم از تو به‌عنوان میهمان پذیرائی کنم زیرا پیغمبر اکرم فرموده است:

هرگاه دعوایی نزد قاضی مطرح است قاضی حق ندارد یکی از متخاصمین را ضیافت کند مگر آنکه هردو باهم درمیهمانی حاضرباشند.

***

عیسا علیه‌السلام به‌حواریین گفت: من حاجتی دارم اگر قول

میدهید برآورید بگویم: حواریین گفتند هرچه امر کنی اطاعت کنیم.

عیسا از جابرخاست و پاهای یکایک آنها را شست. حواریین در خود احساس شرم میکردند ولی چون قول داده بودند پذیرفتند. همینکه کار بانجام رسید، حواریین گفتند تو معلم ما هستی شایسته این بود که ما خدمت میکردیم.

عیسا گفت: سزاوارتر از همه مردم برای خدمت، مرد عالم است. به‌چنین کاری دست زدم که تواضع را بیاموزید و بعد از من که عهده‌دار ارشاد و تربیت مردم میشوید شالوده کار خود را برتواضع و خدمت به‌خلق قرار دهید.

اساساً درخت حکمت و دانش در زمین تواضع رشد میکند نه در زمین تکبر همانگونه که گیاه در زمین نرم میروید نه در زمین سخت.

***

شعر انسانی و مردمی در میان آثار شاعران ایران فراوان است و سعدی یکی از بزرگترین شاعران در این زمینه است و شاهد زنده‌اش بوستان اوست که اینک قطعه‌ای از آن را بیان میکنیم اما پیش از آنکه این قطعه را بخوانید به‌مقدمه‌ای توجه کنید.

شاید شما کتاب مشهور بینوایان ویکتورهوگو را خوانده باشید اگر این کتاب را خوانده باشید بی‌تردید با نام ژان‌والژان قهرمان کتاب آشنا هستید.

ژان والژان مرد خطا کاری است که بزندان میرود و هیچ نیروئی او را از کارزشت و سرقت بازنمیدارد ولی یکبار که ازخانهٔ کشیشی شمعدانهای نقره را میرباید، عمل انسانی کشیش آنچنان در روح ژان والژان اثر میگذارد که نه‌تنها از دزدی میگریزد بلکه بصورت

یک انسان والا وبزرگ درمیآید.

زمانیکه پلیس شمعدانهای نقره‌رادردست ژان والژان می‌بیند و در مییابد که از خانهٔ کشیش ربوده شده است او را نزد کشیش میاورد و میگوید این دزد شماست و اینها هم شمعدانهای نقره شماست. کشیش با لحنی انسانی و مهربانانه میگوید: اینطور نیست. نه او دزد است ونه این شمعدانها دزدی است، من خودم شمعدانها را باو بخشیده‌ام و حتی گلدانهای آن را هم فراموش کرده بردارد.

این سخن کشیش آنگونه در روح ژان‌والژان تأثیر میگذارد که انسان پاک و بلندمرتبه‌ای میشود که شرحش را خوانده‌اید.

اینک قطعه سعدی را که چند صد سال قبل از ویکتورهوگو میزیسته بشنوید تاببینید شعر و ادب ما از این نظر چه رسالتی انجام داده است من براین ایمانم که کار سعدی از «هوگو» بسی درخشانتر است.

ندانم که گفت این حکایت بمن
که بودست فرماندهی در یمن
ز نام‌آوران گوی دولت ربود
که درگنج بخشی نظیرش نبود
توان گفت او را سحاب کرم
که دستش چوباران فشاندی درم
کسی نام حاتم نبردی برش
که سودا نرفتی از او بر سرش
شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت
چو چنگ اندر آن بزم، خلقی نواخت
در ذکر حاتم کسی باز کرد

دگر کس ثناگفتن آغاز کرد
حسد مرد را بر سر کینه داشت
یکیرا به‌خون‌خوردنش برگماشت
که تا هست حاتم در ایام‌من
نخواهد به‌نیکی شدن نام من
بلا خوی، راه بنی طی گرفت
بکشتن جوانمرد را پی‌گرفت
جوانی بره پیش بازآمدش
کزاو بوی انسی فراز آمدش
نکو روی و دانا و شیرین زبان
برخویش برد آن شبش میهمان
نهادش سحر بوسه بردست و پای
که نزدیک ما چند روزی بپای
بگفتا نیارم‌شد انیجا مقیم
که در پیش دارم مهمی عظیم
بگفت ارنهی پای اندر میان
چو یاران یکدل بکوشم بجان
بمن‌دادگفت ای جوانمردگوش
که دانم جوانمرد را پرده‌پوش
در این بوم،حاتم شناسی مگر
که فرخنده رایست و نیکو سیر
سرش پادشاه یمن خواستست
ندانم چه‌کین در میان خواستست
گرم ره‌نمائی بدانجا که اوست

همین چشم دارم ز لطف تو دوست
بخندید برنا که حاتم منم
سر اینک جدا کن به‌تیغ از تنم
مبادا که چون صبح گردد سپید
گزندت رسد یا شوی ناامید

با اجازت به‌شرح کوتاهی از این شعر میپردازم

سعدی میگوید: در زمان حاتم‌طائی‌فرماندهی در یمن بوده است به کرم و سخاوت معروف و از اینکه آوازه حاتم در بذل وبخشش بیش از او بوده بخشم میآید و میگوید تا حاتم زنده است من در سخاوت شهرتی نخواهم یافت و این حسد و رشک او را برآن داشت تاقاصدی برای کشتن حاتم به‌قبیلهٔطی بفرستد.

قاصد هنگامی که به‌طی رسید با جوانی خوشروی و مهربان روبرو شدجوانک گرمخو مردمأمور را بخانه برد و پذیرائی‌هاومهربانی‌ها کرد. هنگام سحر قاصد فرماندهٔ یمن قصد عزیمت کرد. جوانک میزبان گفت: شتاب مکن و چند روزی درخانهٔ من بمان. آن‌مردگفت من مأموریتی بس عظیم دارم اگربتوانی مرایاری کنی سپاس مرابرمیانگیزی.

جوانک میزبان‌گفت: هرچه بخواهی انجام دهم.

آنمردگفت: راز مرا فاش مکن من دراین مرز وبوم بدنبال مردی حاتم‌نام آمده‌ام که او را بقتل برسانم چون سرش را فرماندهٔ یمن طلب کرده است اگر مرا به‌محل حاتم راهنمائی کنی محبت را تمام کرده‌ای.

جوانک میزبان بالبخندی‌گفت: حاتم خود من هستم و بیدرنگ سر برخاك نهاد وگفت: بکشتنم شتاب کن که ناامید از این سرا نروی و در برابر مولای خود شرمگین نباشی اینک این سرمن و اینهم شمشیر تو، شتاب کن که اگر سپیده بدمد اهل قبیلهٔ من امانت نخواهند داد

تا سپیده ندمیده،فرمان را اجرا کن و با سرمن درتاریکی شب، خود را به‌یمن برسان.

اینک من ازنکته سنجان تیز بین میپرسم آیا بخشیدن شمعدانی نقره عظیم‌تر است یا بخشیدن سر و تسلیم‌وایثارجان؟ کدام‌یک عزیزتر وکدام‌گرانبهاترند؟

آیا سعدی لطیف‌اندیشه در طرح داستان بیشی‌گرفته است یا هوگو؟

کدام‌یک بزرگی و بزرگواری را بیشتر تجسم داده‌اند؟

داوری باشماست اما چه‌سخن سعدی و چه اندیشهٔ‌هوگو، همه این ها در راه انسان‌سازی است. از همین‌جاده‌ها است که باید به‌سرزمین تعالی و بزرگی و عظمت راه ببریم و بمقامی برسیم که شایسته یک انسان والاست.

۳

سلام براهل تقوی وپرهیز، سلام بردلهای تابناک‌واندیشه‌های پاک، سلام بر خداگویان خداجوی که دست از پلیدی‌ها و نامردمی‌ها شسته‌اند و خفت وخیز و نشست و برخاستشان بیاد خداست.

سلام برگشاده دستانی‌که باگرمی محبت دستهای لرزان و مرتعش تهی‌دستان را میفشارند و بدین پیام خداوندی معترفند که: اگر خدا را میجوئید مکان خدا در خاطرهای خسته است و دلهای شکسته و این بیت سعدی را بیاد دارند که:

نیم نانی‌گر خورد مرد خدای
بذل درویشان کند نیم دگر

***

باز امشب هم به‌نیایش میپردازیم و با دلهائی آگاه روی نیاز بدرگاه خدای بنده‌نواز میسائیم و به‌دعا می‌نشینیم زیرا نیایش به‌دلهای معتقد صفا می‌بخشد.

خدایا به‌جهان بی‌نهایتت سوگند، به‌حرص و آزمندی ما نهایتی بخش و دیو دنیاپرستی را در ضمیر ما بمیران.

پروردگارا به‌محرومان در برخلق بسته و به‌مجروحان خون بر خون‌نشسته،ما را در کورهٔ حرمان دیدار خویش مگداز و عاشقان محروم را در بزم قرب خویش بارده. یکزمان‌گفتار بی کردار کردی مرحمت روزگاری هم بما کردار بی‌گفتار ده.

بارالها ما با بارگناه و دستهای‌تهی به‌سوی تو آمده‌ایم، توتوابی تو رحیمی، به‌توابیت و رحیمیتت سوگند، بهنگام دعا از شاخهٔ شاخهٔ انگشتان لرزان ماگل توحید برویان.

آئینه‌های دلهای ما تیره‌گون است و غبارآلود، به‌آئینه‌های قلبهای تیرهٔ ما آنگونه جلا و روشنی بخش‌که عکس تو را در این آئینه‌ها بنگریم.

ای کانون محبت و رحمت، به‌برگزیدگان آفرینش، یعنی به گلهای باغهای یکتاپرستی قسم،ما را به‌گلزار محبت خود راه ده و به مشام جان ما نیروئی عطاکن تا عطر و نکهت محبت تو را دریابیم و در سایهٔ شجر رحمتت بیارمیم.

بزرگ آفریدگارا— بمانیروی اندیشه‌و تفکر عطا کن تا در خویش بنگریم و از دهلیز وجود خویش به‌اقلیم پرستش تو راه‌یابیم زیرا اگر تو را بشناسیم به‌بی‌خدائی نمیگرائیم و ایمان و روح شرف و فضیلت را در راه دنیا نمیبازیم.

خداوندا به‌بزرگی و عظمتت سوگند، به‌دعای ما رنگ اجابت بخش.

آمین یا رب‌العالمین.

***

دیروز و امروز روزه‌دار بودید سعادت یار شما باد. اما بیائید بر دفتر دیروز و امروزمان نظری بیفکنیم و بنگریم آیا تنها کامان از طعام بسته بوده است و رنج گرسنگی و تشنگی را برخویش هموار کرده‌ایم یا روزه‌دار راستین بوده‌ایم آنگونه که خدا میخواهد؟

آیا ایمان داریم که از دسترنج دیگران غذای سحر را فراهم نیاورده‌ایم و با مال حرام به‌روزه‌گشائی ننشسته‌ایم؟

آیا بی‌پروا میتوانیم بگوئیم که لب بدشنام و تهمت و دروغ و بدگوئی نیالوده‌ایم؟

آیا روح‌ما نیز از اندیشهٔ عصیانها وگناهکاری‌ها و مردم آزاری‌ها برحذر بوده‌است و در خاطر ماشهابی از دنائت و شرارت‌گذر نکرده‌است؟

آیا در دادوستد، جانب انصاف را ازکف نداده‌ایم؟ اگر با عقیدتی استوار توانا هستیم که بی‌درنگ بگوئیم نه،ماچنین مردم بد-اندیشه و بدگفتار و بدکرداری نبوده‌ایم سعادت یارمان بادکه با فرشتگان همپروازیم و اگر جز این بوده‌ایم باید بدانیم که روزه‌دار مجازی بوده‌ایم نه حقیقی و—

شرممان باد زپشمینهٔ آلوده خویش
گربدین فضل و هنر نام کرامات بریم

دفتر پیر شوریده‌سر بلخ، عارف روشن‌ضمیر جلال‌الدین مولوی را میگشائیم و سرگذشت نی را از زبان نی میشنویم و سپس به‌شرح آن میپردازیم تا بدانیم وبه‌بینیم فریاد نی برای چیست و ازکجاست؟

بشنو از نی چون حکایت میکند
از جدائی‌ها شکایت میکند
کزنیستان تا مرا ببریده‌اند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
سر من از نالهٔ من دور نیست
لیک چشم وگوش را آن نور نیست
آتشست این بانگ نای و نیست باد
هرکه این آتش ندارد نیست باد
محرم این راز جز بیهوش نیست
مرزبان را مشتری جزگوش نیست
درغم ما روزها بیگاه شد
روزها با سوزها همراه شد
روزهاگر رفت‌گو رو باک‌نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هرکه جز ماهی زآبش سیر شد

هرکه بی روزیست روزش دیرشد
درنیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام

اگر چه به‌عقیدۀ بعضی این ابیات، شرح‌حال همین نائیست که در دست چوپانهاست اما بعقیدۀ من فکر بلندواندیشۀ پروازگر مولوی به‌ذکرسوزوحال این نی ظاهری قناعت نمیکند، این‌شعری است‌رمزی وسمبولیک که در پرده‌های آن راز و معنی دیگری خفته است.

این نی‌خروشان،نای وجودآدمی‌است که‌از جدائی‌ها وغربت‌ها شکایت میکند...شاید بپرسید کدام جدائی؟

جدائی از اقیانوس وحدت و خدای لم‌یزلی، جدائی ازبهشت سعادت‌ها و توقف درنکبت‌ها و غربت‌ها،همان غربتی که‌حافظ میگوید:

من ملک بودم فردوس برین جایم بود
آدم آورد دراین دیر خراب آبادم

ما رودی هستیم که از دریا جدا شده‌ایم و آرزومندیم که باز بدریا بازگردیم.

هرکسی کو دورماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

این آتشی که در بانگ نای است آتش عشق است،آتش فراق از معشوق است.این جان آدمی است که بدنبال‌گریزگاهی میگردد تا خود را به‌معبود و معشوق برساند. چونان کودک‌مادرگم کرده‌ای که درغم بی‌مادری نشسته و هر لحظه مادر را میجوید.

آتش عشق است کاندر نی فتاد
جوشش عشق است کاندر می فتاد

چه کسی راز این عشق را که جوشان وگدازان است درمییابد؟

محرم این هوش، جز بیهوش نیست
مرزبان را مشتری جزگوش نیست

راز این عشق و سر این فراق راآنکس درمییابد که از عشق سرشاراست و مدهوش.

آنکه فرزندکویر است از دریا چه‌خبر دارد؟ آنکه آئینه صیقلی ندیده است چگونه چهرهٔ خود را تواند دید؟

آری هرگز باگفتار به‌حقیقت نمیتوان رسید. دریافت‌ها با تفکر میسر است.

اگرگوینده‌ای باکلمات بتواند رنگ و شکل‌گل را توصیف کند با قال و مقال و نیروی زبان خواهد توانست معشوق ازلی را در آئینهٔ کلمات منعکس کند.

محرم این راز جز بیهوش نیست
مرزبان را مشتری جزگوش نیست
روزهاگر رفت‌گو رو باک نیست
تو بمان ای آنکـه چون تو پاک‌نیست

مولوی غم‌گذشت زمان را نمیخورد و ازگذشت روزها پروا ندارد زیرا پایان این روزها را آغاز وصل میداند. پس چه اندوه که دوران زندان تن هر چه زودتر پایان‌گیرد و انسان به فراخنای‌آزادی و دیدار معشوق رسد.

انسان در پنجهٔ توانگر و پرقدرت دنیا بدان زندانی میماندکه ازگذشت روزها شاد است نه‌غمگین زیرا میداندکه‌گذشت روزها او را به‌دوران خلاص و رهائی از زندان میرساند. مولوی هم انسان را چنین محبوسی میداندکه‌گذشت عمر، مایهٔ آزادی هر چه زودتر او از زندان

فراق است و خود در دیوان‌شمس گفته است:

خرم آن روز که پرواز کنم تا بردوست
بهوای سر کویش پر و بالی بزنم

سپس میگوید:

هر که جز ماهی زآبش سیر شد
هر که بی روزیست روزش دیر شد

اقیانوس‌عشق، ماهی میطلبد که از آب سیری ندارد، ماهی‌دریای عشق، هیچگاه از عاشقی سیر نمیشود و تنها عارفان وبرگزیدگان آفرینش هستند که از دریای یکتاپرستی وعشق خداوندی هرگز سیری‌نمیپذیرند و همیشه تشنهٔ معشوقند و جز آنان را از این دریا نصیبی نیست، اما خامان افسرده‌دل را نیروی دریافت این دقایق و ظرایف نیست و روی سخن باپختگان است.

در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه بایدوالسلام

***

این‌گوینده را قطعه‌ایست به‌نام«سوگند» که‌گوشه‌ای از آنرا تقدیم میدارم:

الاهی به دلهای افروخته
به جانهای از عاشقی سوخته
به‌آهی که برجانی آتش زده
به جانی که سوزد چوآتشکده
به اشکی که در ماتمی ریخته

چوگوهر بمژگانی آویخته
بچشمی که از غم درآن خواب نیست
بجانی که یکدم در او تاب نیست
به‌لبخند تلخ تهی‌دست‌ها
به‌فریاد از عاشقی مست‌ها
به‌هر کس که سوزیست در جان او
بدردی که مرگ است درمان او
بآن مادر پیر دلسوخته
که چشمش براه پسر دوخته
بپائی که پوپندهٔ راه تست
بدستی که هرشب بدرگاه تست
بهر نوعروسی که ناکام مرد
به پربسته مرغی که در دام مرد
به پیر تهی‌دست با آبروی
به زنهای غمگین آشفته موی
به آن زن که تنها پناهش توئی
توان‌بخش روز سیاهش توئی
به دردی که در سینه‌ها خفته است
به‌رازی که در سینه ناگفته است
به بیمار آشفته از دردها
به اندوه فقر جوانمردها
به انعام خود سرفرازیم ده
ز دیگرکسان بی‌نیازیم ده

***

با نقل داستانی ازرفتار بزرگان دین، دفتر معرفت را فرومی‌بندیم این داستان از زبان امام راستین حضرت صادق‌علیه‌السلام است و بنگرید چه مایه لطافتی در آن است.

سالی در سفر حج مالک‌ابن‌انس‌فقیه معروف مدینه همراه امام صادق علیه‌السلام بود.

چون به‌میقات رسیدند هنگام‌گفتن ذکر لبیک اللهم لبیک همه طبق معمول این ذکر را میگفتند.

مالک به‌امام نگریست و حال ایشان را دگرگونه یافت و احساس کرد هنگامی که امام میخواهد این ذکر را برزبان آورد دچار هیجان میشود و صدا درگلویش میشکند.

مالک پیش رفت وگفت: ای پسر رسول خدا این چه حالت است؟

امام فرمود:

ای پسر ابی‌عامر چگونه جسارت بورزم و به‌خود جرئت دهم که لبیک بگویم؟ لبیک‌گفتن بمعنای اینست که خدایا تو مرا به‌آنچه میخوانی بیدرنگ اجابت میکنم و بیوسته گوش برفرمانم. آخر من باچه اطمینان با خدای خوداینگونه‌گستاخی کنم وخود را بنده‌ای فرمانبردار بدانم اگر درجوابم‌گفته شود لالبیک آن وقت چه کارکنم؟

۴

سلام برجانهای پاک و ارواح تابناک سلام بر آزادگانی که

انسانها را شادمان میخواهند و از نیازمندان رخ نمیتابند.

سلام بر پاکجانانی که نگاه عاطفه خیزشان نوازشگر خاطرهای خسته است و مرهم‌گذار دلهای شکسته.

درود بر دستهائی که پیام‌بخش محبت است و رسول مودت.

شادباد خاطری که خاطرها را شاد میخواهد و ویرانه‌ها را آباد.

روشن‌باد خانهٔ فتوت‌پیشگان و جوانمردانی که بر تاریکخانهٔ حسرت نصیبان و بی‌یاوران نورو داد میباشند و تا دلی را ریش و چشمی را غم‌آلوده می‌بینند آسوده‌خاطر نمی‌نشینند.

این لحظه‌های مقدس و این ساعت‌های قدوسی لحظهٔ نیایش است ساعتی است که از برترین نیرو مدد بگیریم. اینک بهمراه شما با حالتی پر خلوص بدعا می‌نشینیم. باشد کزآن میانه یکی کارگر شود:

خدایا به‌پاکان درگاهت سوگند، غبار عصیان‌ها، خودپسندی‌ها نافرمانی‌ها را از جان ما فروشوی تا با صفای دل تو را بنگریم.

آفریدگارا به‌شکوه آسمانهایت قسم، به‌چراغ ماهتابت سوگند در آسمان خاطر ما چراغی از هدایت برافروز تا تیرگیهای خوی ما روی درگریز نهند.

پاک یزدانا به‌عصمت دامنهای پاک به‌شرم دخترانی که در پارسائی شکیبایند ما را از آلوده دامانی برحذر دار.

توانگرا به‌غربت‌زدگان پراکنده، به‌بیماران از هستی دل‌کنده به‌ناخن‌کبودان شبهای سرد و به‌عزلت‌نشینان صحرای درد پریشانی را از جمع ما بازگیر.

بنده‌نوازا دلهای ما بی‌نام‌تو و دور از تو ناآرام است و با یاد تو خاطرها به‌آرامش می‌نشیند که الابه‌ذکرالله تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ پس بما توفیق بخشای تا با نام تو بنشینیم و برخیزیم و با یادِتو بگوئیم و بشنویم.

نوری ازخزینهٔ غیب و روشنکدهٔ الهی در جان ما، درسخن‌ما ودر اندیشهٔ ما برافروز که با خاطری‌خسته و دلی‌شکسته به‌پناه تو آمده‌ایم.

یارب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر زانکه چوگردی زمیان برخیزم

***

بوستان سعدی پیام‌آور مردمی‌هاست. بسیاری ازقطعه‌های‌بوستان جان را بخروش میاورد زیرا رگه‌های مردم‌نوازی در آن فراوان بچشم میخورد و اینک قطعه‌ای معروف از این دست را تقدیم میداریم:

چنان‌قحطسالی شداندردمشق
که‌یاران فراموش کردندعشق
چنان آسمان‌برزمین شدبخیل
که‌لب‌ترنکردند زرع ونخیل
بخوشیدسرچشمه های قدیم
نماند آب جزآب چشم یتیم
در آن حال‌پیش آمدم دوستی
کزو مانده‌براستخوان پوستی
بگفتم که ای یار پاکیزه‌خوی
چه درماندگی‌پیشت‌آمدبگوی
گرازنیستی دیگری شدهلاک
توراهست، بط‌رازطوفان‌چه‌باک
بغرید برمن که‌عقلت کجاست
چودانی وپرسی‌سؤالت‌خطاست

من از بینوائی نیم روی زرد
غم بینوایان رخم زرد کرد

این قطعه مفصل است ولی جان کلام سعدی در همین ابیات است که برخواندم.

در عصر سعدی خشکسالی، دمشق را به‌نیستی میکشد و مزرعه‌ها خشک‌لب میمانند چشمه‌ها به خشکی می‌نشینند و آبی که گیاهی را برویاند از ابرها فرو نمیبارد و اگر آبی هست اشک کودکان یتیم و تهی‌دست وگرسنه است.

در چنین زمان پر آشوبی که آسمان بر زمین بخیل و خشمگین است سعدی را با دوست توانگری دیدار دست میدهد. چون سعدی در او مینگرد بیمارگونه‌ای را می‌بیند با رنگی زرد و چهره‌ای‌استخوانی و اندامی نزار و نحیف.

سعدی میگوید با شگفتی بدوگفتم: ای دوست عزیز میدانم که خشکسالی و قحطی شهر را فراگرفته ولی در چنین زمانه‌ای تهیدستان در چنگال‌مرگند. تو را که مردی مایه‌ور و توانگری چه میشود؟ این آشفتگی و زردروئی از چیست؟ اگر دیگران از تهیدستی و مسکنت بهلاکت میرسند تو را نباید از چنین خشکسالی باکی باشد.

سعدی میگوید دوست توانگرم خشمگین شد و بامن گفت چرا خرد خود را ازکف داده‌ای؟ مگر روی زردی تنها بایستی نصیب مستمندان باشد؟ من غم تهیدستی ندارم ولی غم بزرگ من غم بینوایان است که از قحطی وگرسنگی پوستشان براستخوان نشسته‌است.

روانت شاد ای سعدی بزرگ و ای شاعر مردمی‌ها.

اینک من از توانگران زمان خویش میپرسم؟ آیا هیچوقت در غم ناتوانان و پریشان خاطران نشسته‌اید؟ اگر چنینید خدا یاورتان

باد و اگر نه‌چنینید کمی باخود بیندیشید که‌لذت زندگیتان در چیست؟ همین است که با خورد وخواب و خشم وشهوت شبی بروز و روزی را بشب آورید و براشک کودکان خاک‌نشین لبخند بزنید؟ آیا باخود نمیاندیشید زمانی که درکنار همسرو فرزندان خویش نشسته‌اید فرزندانی خرد و یتیمانی آرزومند در حسرت دست محبتی درخانه‌نه، در فراموشخانه ودر غمخانهٔ ویران خویش چشم انتظار به در دارند؟ آنهم انتظاری که هرگز رنگ بشارت و شادی نمی‌بیند وسکوتش را صدای پای یتیم‌نوازی نمیشکند.

گویا توانگرانی که غبار اندوهی از چهرهٔ بی‌پدری نمیزدایند و با دست مهری قطره اشکی از چشمان خسته و مضطرب کودککی یتیمی پاک نمیکنند هنوز بدین لذت سکرآور و مستی‌بخش نرسیده‌اند که بنگرند یک لبخند سپاس و یک نگاه شکرآمیز یتیمی خردسال چه سکری دارد و چه لذتی و چه بسیار بلاها را از جان لرزان هرجوانمرد وفتوت‌پیشه میگرداند.

بروزگار سلامت شکستگان دریاب
که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی
بده وگرنه ستمگر بزور بستاند

یا به‌این ندای قدسی‌گوش فرا نداده‌اند که خداوند فرمود:

الاغنیاء معتمدی والفقراء عیالی

ثروتمندان خزانه‌دار من و تهیدستان خاندان منند.

ثوابت باشد ای دارای خرمن
اگر رحمی کنی برخوشه‌چینی

نمیدانم کجا خوانده‌ام که مردی خنیاگر آواز میخواند وتوانگری

سنگین‌دل وقسی‌القلب و ریاکار برسراو فریادزد که: مخوان. این غناست و شنیدنش حرام‌است.

مخاطب اوگفت این غنا نیست و من باتو خواهم‌گفت که غنا چیست.

شبی آن مرد خنیاگر از پشت دیوار توانگر میگذشت‌گرسنه‌ای را بر درخانه او به‌تضرع و لابه دید در حالیکه از مطبخ توانگر صدای کفگیر بلند بودو عطر طعام، کوچه‌راپر کرده‌بود. دق‌الباب کرد، توانگر در بگشود.مرد آوازخوان باوگفت آن آوازکه من خواندم نه‌حرام است و نه‌غناست آن آواز غناکه حرام است آوازکفگیر تست‌که همراه عطر غذا درکوچه پیچیده است در حالیکه‌گرسنه‌ای بر در سرای تو به ناله و تضرع نشسته است.

***

من برآنم که هرشب قطعه‌شعری‌که در خاطر شنوندگان شور و جذبه‌ای بیافریند نثار شماکنم و امشب قطعه شعر شیخ‌بهائی راکه با غزل خیالی بخارائی یا بقولی با غزل‌هلالی جغتائی تضمین کرده است بیاورم.

این قطعه شعر سخنی است بامعبود و در آن شور وحالتی است که بردل هر صاحب ذوق می‌نشیند، بشنوید:

تاکی به‌تمنای وصال تو یگانه
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد بسر آید شب هجران تو یانه
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

جمعی بتو مشغول تو غایب زمیانه

رفتم به درصومعهٔ عابد و زاهد
دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
در میکده رهبانم و در صومعه عابد
گه معتکف دیرم وگه ساکن مسجد
یعنی که تو را میطلبم خانه به‌خانه

آن روز که رفتند حریفان‌پی هرکار
زاهد بسوی مسجد و من جانب خمار
حاجی به‌ره کعبه و من طالب دیدار
من یار طلب کردم و او جلوه‌گه یار
او خانه همی جوید و من صاحب‌خانه

هر در که زدم صاحب آن خانه توئی‌تو
هر جا که شدم پرتو کاشانه توئی تو
درمیکده ودیر که جانانه توئی تو
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

بلبل بچمن زآن‌گل رخسار نشان دید
پروانه در آتش شد و اسرار، عیان دید
عارف صفت ذات تو درپیرو جوان دید
یعنی همه‌جا عکس رخ یار توان‌دید

دیوانه منم من که‌روم خانه‌به‌خانه

عاقل به‌قوانین خرد راه تو پوید
دیوانه برون از همه آئین تو جوید
تا غنچهٔ بشکفته این باغ که بوید
هر کس بزبانی صفت حمد توگوید
مطرب به‌غزلخوانی و بلبل به‌ترانه

بیچاره بهائی که دلش پر زغم تست
هرچند که عاصی است زخیل خدم‌تست
امید وی از عاطفت دمبدم تست
تقصیر خیالی به‌امید کرم تست
یعنی که‌گنه را به‌از این نیست بهانه

***

ابوذر از یاران بزرگ‌مقدار پیامبر بزرگوار بود و رسول‌گرامی بسیار او را عزیز میداشتند.

روزی مردی با نامه‌ای از او درخواست نصیحتی کرده بود. ابوذر در پاسخ نوشت باکسی که او را بیش از همه دوست داری دشمنی مکن و نامه را برای مرد پرسشگر فرستاد.

دریافت کنندهٔ نامه، خط ابوذر را دید ودرشگفتی شد که‌چگونه بزرگمردی چون ابوذر، پندی بدین سادگی‌بدهد و با خودگفت اصولاً مگر ممکن است انسان با عزیزترین کسانش دشمنی کند؟

بار دیگر نامه‌ای به‌ابوذر نوشت وتوضیح خواست. ابوذر باو

نوشت: عزیزترین کسان در نزد تو همان وجود تست مگر تو خود را بیش از هر کس عزیز نمیداری؟ پس عزیزترین کسان در نزد خودت خودت هستی و نباید اینگونه با عزیزترین کسانت دشمنی کنی. هر گناهی که مرتکب شوی یک دشمنی بزرگ است که با عزیزترین کسانت یعنی وجود خود کرده‌ای و سرانجام زیانش گریبانت را میگیرد.

۵

سلام بر مردم صفاپیشه وحق‌پرستان نیک اندیشه، تحیت و درود بر انسانهائی که نبضشان بنام خدا میزند و دستشان در راه خدا می‌بخشد.

سلام بر کرامت پیشگانی که میپوشند و میپوشانند و مینوشند و مینوشانند.

درود برشریف مردمی که تنها بخود نمی‌اندیشند، اگر درفرازند به‌فرود مینگرند و اگر در اوجند، حضیض را از نظر دور نمیدارند.

سلامی چوبوی خوش آشنائی به‌آشنایان حق که از حرام میگریزند و با نامردمی‌ها، ناروائی‌ها ویغماگری‌ها میستیزند. درودی چو نور دل پارسایان برپاکدامنانی که عطر توحید در نفسشان نهفته است و اهریمن آز در وجودشان خفته.

اینک باهم به‌دعا می‌نشینیم و به‌درگاه مدبر لیل و نهار و آستان قدوسی پروردگار نیاز خود را عرضه میکنیم. لحظهٔ شکوهمندی است لحظه دعا و نیایش. نکهت دعا و نیایش نکهتی است که عطر آنرا شامه های خدائی به‌نیکی استشمام میکنند.

پاک یزدانا، دنیاطلبی‌ما را از یاد تو بازداشته و دردافزون‌طلبی

فرصت تفکر را از ما در ربوده است.

خدایا به‌همت مردان درگاه و به‌برکت بندگان آگاهت بما نیروی آگاهی ببخش آنگونه‌که نعمت را از نقمت،شرف را ازشرارت و آز را از نیاز بازشناسیم.

مهربانا دلهای ماکویر غفلت است باابر هدایتی کویر تف‌زدهٔ دلهای ما را سرسبزکن در شوره‌زار وجود ما باغ بیافرین و در آن‌گل توحید و یکتاپرستی برویان.

کریما!

بربیماران خسته‌جان و دردمند ما رحمت آور و برلب بیمارداران لبخند سروربیافرین.

مهیمنا!

ما خسته‌خاطریم،فریاد مضطربانهٔ ما را پاسخ‌گوی. ما در چاه آزمندی، کینه‌توزی و مال‌اندوزی اسیریم با دست‌توانای خود دست لرزان و نیازمند ما را بگیر و از قعر این حفره‌های شرم بدر آور.

ای خدا

دیدگان ما در تمیز چاه و راه‌و روشنی و تاریکی و خطا و صواب ناتوان است بردیدگان ناتوان ما آنگونه روشنی بخش‌که پیش پای فرداها را بنگریم.بند غفلت را از پای ما بگسل تا هوشمند ودل‌آگاه بمانیم.

بنده‌نوازا اگر ما را از درگاه برانی،که ما را بخواند؟ و اگر تو ما را از غمها نرهانی،که برهاند؟

اگر تو دربروی ما بربندی،که بگشاید؟ و اگراشک‌نیازمان را تو نزدائی، که بزداید؟

ای پناه بی‌پناهان

ما به‌پناه تو آمده‌ایم،چون افتادگان را تو دستگیری و بیکسان را تو می‌پذیری.

یارب ز دو کون بی‌نیازم گردان
وزافسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره‌که نه سوی تست بازم گردان

***

آدمی با عالم خیال خویش سرگرم و خشنود است و همیشه از واقعیت میگریزد.

در این معنی مولوی را قطعه شعریست وچه نیکوست بشنوید تا دربارۀ آن بسخن بنشینیم.

روستائی‌گاو در آخور ببست
شیرگاوش خورد و برجایش نشست
روستائی شد در آخور سوی‌گاو
گاو را میجست شب آن کنجکاو
دست میمالید بر اعضای شیر
پشت و پهلو، گاه بالا، گاه زیر
گفت شیر ار روشنی افزون شدی
زهره‌اش بدریدی و دل‌خون شدی
این چنین‌گستاخ زآن میخاردم
کو درین شب‌گاو می‌پنداردم

براستی مولوی چقدر خوب حقایق را دریافته است. من برای کسانیکه نیازمند به‌توضیحند به‌شرح شعر میپردازم.

مولانا میگوید مردی روستائی، گاو خود را در آغل یا آخوربست و در غیاب روستائی، شیری گاو را خورد و بجای گاو در آغل بماند زمانی دیگر مرد روستائی در اندیشهٔ تیمارگاو در آغل پای نهاد و بدون آنکه بداند آن حیوان، شیر است، آسوده‌خیال و خشنود دست بر بدن شیر میمالید و خوشوقت بود که گاو عزیز خود را تیمار میکند!

شیر که چنین حالتی را دید باخودگفت بیچاره روستائی از آنرو اینگونه باگستاخی بدن مرا میخارد که مراگاو می‌پندارد و اگر هوا روشن شود و شیری درنده را بجای گاو بی‌آزار خود ببیند قالب تهی خواهد کرد.

بنگرید مولوی عالم تخیل و درعین حال غفلت را باچند بیت تا چه پایه، زیبا نقش‌بندی کرده است و اندیشه‌ای بدین گستردگی را با چه تمثیل کوتاه و ساده‌ای بیان داشته.

میان حقیقت امر که مورد نوازش، شیر است و تخیل روستائی که او راگاو می‌پنداشته کمترین فاصله‌ای وجود ندارد.

بسیاری از ما به همان روستائی مانندیم که درتاریکی‌های غفلت با آنچه که دوست داریم سرگرمیم و نمیدانیم با چه خطر مهیب و عظیمی دست و پنجه نرم میکنیم و کودکانه خشنودیم در حالیکه اگر روشنی خرد ما افزون شود از غولی که دل بدان بسته‌ایم سراسیمه میگریزیم و فریادرس میطلبیم.

گناهان ما همه از این خیال‌پردازی و غفلت سرچشمه میگیرد آن رباخواری که همهٔ عمر در منجلاب مال‌اندوزی از راه حرام، شب را بروز و روز را بشب میآورد، نه خود میشناسد و نه زن و فرزند و تنها با درم و دینار و دسته کردن کاغذهای الوان خشنود است اگر بداند چنین پیشه‌ای تباه‌کنندهٔ جان و عقل و شعور و زن و فرزند وبرباددهندهٔ

ایمان اوست، هرگز دست برپشت و پهلوی شیر آدمی‌خوار و مردم‌گداز ربا نمیمالد.

تخیل و غفلت، او را بچنین ورطه‌ای کشانده‌است. آن شهوت‌پرستی که به‌حریم عصمت دیگری تجاوز میکند و در خلوت خویش از پلیدی کار خود بسی شادمان است، اگر بداند چنان بی‌عصمتی که به‌ظاهر لذت‌بخش است باطنی بس ویرانگر و سرانجامی تباه کننده دارد. هرگز ناموس دیگری را شادمانه نمینوازد، اگر چراغ عقلش کمی بر روشنی بیفزاید آنگاه میداند که در چه تیره منجلاب بد‌سرانجامی دست و پا میزند.

این تجاوزها و این عصیانها، این بدمنشی‌ها و دد منشی‌ها همه زائیدهٔ تخیل آدمی است که با خیال، هر تیرگی را روشنی و هر تباهکاری را نیک کرداری می‌پندارد.

اینان بدان کودکی مانندهاند که فریب نقش مار را میخورند و با آن ببازی می‌نشینند و آگاه نیستند که در پس این نقاب پرنقش و پوست لطیف، چه‌غده‌های زهرآلود وچه سم جانکاهی نهفته است.

***

امشب قسمت دیگری از قطعه سوگند را که سرودهٔ این‌گویندهٔ ناچیز است تقدیم میدارم‌این‌قطعه شعر از مجموعه شعر سرود قرن نقل شده است.

خدایا بخون شهیدان تو
بآیات جانبخش قرآن تو
به‌آه سحرخیز شب آشنا
به‌بیمار با سوز تب آشنا

بآن دل که‌ازغصه‌ویرانه است
بآن زن که آهش غریبانه‌است
به‌شبنالهٔ بینوایان پیر
به‌طفل یتیمی که ناخورده‌شیر
به‌عشقی کـه با شرم آمیخته
به‌اشکی که در عاشقی‌ریخته
بمردی که شرمنده وخسته‌پای
به‌دست تهی رو نهدبرسرای
بـه‌اشک جوانان پرهیز کار
که ریزد زبیم تودرشام‌تار
به‌شبهای تلخ دل‌افسردگان
ببانگ عزای جوانمردگان
بموئی که ازغم پریشان شده
بروئی که درگریه پنهان‌شده
به‌آن واپسین دم که‌هنگام‌مرگ
جوانی‌خورد جرعه‌از جام‌مرگ
به‌شبنالـهٔ مادری دردنـاک
که داردعزیزی درآغوش خاک
بآن بی‌پناهی که در بیکسی
بنالد که یکدم بدادش‌رسی
بده بخت آنم که یاری کنم
زغمخوارگان غمگساری کنم

***

خدای بزرگ در قرآن کریم، خطاب به‌پیامبرگرامی میفرماید فبمارحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظاًغلیظ القلب لا انفضوا من حولک.

ای پیامبر بسبب مهری که با تو داریم زبان‌نرم بتو عطا کردیم واگر تو درشتخوی بودی مردم از پیرامون تو پراکنده میشدند.

نرمی و محبت در دین اسلام اصل بزرگیست و در این زمینه سیره و روش یکی‌از برگزیدگان حق یعنی چهارمین پیشوای‌گرامی حضرت سجاد علیه‌السلام را برای شما بازگو میکنیم:

مردی به‌مجلس امام چهارم حضرت سجاد علیه‌السلام وارد شد و در حضور عده‌ای زبان بدشنام‌گشود و سخنانی ناهنجار برزبان راند و سپس از آن جمع بیرون رفت.

امام به‌حاضران‌گفت دیدید که این مرد بامن چه‌کرد و چه سخنهائی برزبان راند؟ اینک از شما دعوت میکنم تا باهم بخانهٔ او برویم تا جواب سخنانش را بگویم.

امام براه افتاد و یاران، حضرتش را همراهی کردند و همه با خود میاندیشیدند که امام پاسخ او را با خشونت و بیاناتی عتاب‌آلوده خواهد داد اما شنیدند که امام سجاد زیرلب این آیه را میخواند والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین. یعنی پرهیزگاران، فروخورندگان خشم و بخشندگان مردم هستند و خدا نیکوکاران را دوست میدارد.

چون به‌خانهٔ آنمرد رسیدند امام سجاد او را صدا زد. مخاطب امام با خود اندیشید که بایستی روی در روی مجازات بایستد ولی برخلاف انتظار دید که امام با لحنی‌نرم‌ولبی که موج تبسم روی آن نقش بسته بود فرمود: ساعتی پیش بمن دشنام دادی و مرا چنین و چنان خواندی،اینک آمده‌ام که با تو بگویم اگر تو درگفتارت راستگو

بوده‌ای و من آنگونه که توگفته‌ای بوده‌ام، از خدا میطلبم که مرا ببخشاید وگناهان مرا بیامرزد و اگر سخنان تو دروغ بود و بمن نسبت‌های ناروادادی‌ازدرگاهش‌مسئلت‌دارم که‌تورا بیامرزد وگناه تورا ببخشاید.آنمردخود را در برابر بزرگواری و آزادگی امام حقیر و پست دید و به‌پوزش برخاست وگفت ای پسر رسول خدا بدیهائی که بشما نسبت دادم دروغ بود و من بداشتن آنها سزاوارترم‌و با این رفتار نرم و آموزندهٔ امام سجاد، او هم یکی از پیروان‌و معتقدان شد.

آیا این چنین چشم‌پوشی‌ها و کرامت نفس‌ها،جز از یک مرد بزرگ ساخته است؟ چه زیباست که ما هم به‌رفتار وکردار بزرگان سر بسپاریم و بیاموزیم که راه بزرگی چیست.

کینه نورزیم بر خطاکاران ببخشائیم و دریابیم که درعفو چه مایه لذت است که در انتقام نیست و عفو و بخشش ماست که گنهکار را شرمنده میسازد.

۶

ملکا ذکر توگویم که توپاکی وخدائی
نروم جز بهمان ره‌که توام راهنمائی
همه درگاه‌توجویم،همه‌ازفضل تو پویم
همه توحیدتوگویم،که به‌توحید سزائی
نتوان‌وصف‌توگفتن، که‌تو درفهم نگنجی
نتوان‌شبه تو جستن، که تو دروهم‌نیائی

سلام برپویندگان راه راستی، درودبردشمنان کژی‌وکاستی، درود

برخلوت‌گزیدگان عبادت و رهروان راه سعادت، تحیت و تهنیت ما بر کوشندگان راه توحید و نوشندگان شهد یکتاپرستی.

سلام به‌مقبولان خلوت برگزیده و معصومان آلایش‌ندیده.

درود بر تقوی‌پیشگانی که بت را درپای خدا و خشم و شهوت را در راه تقوی قربانی میکنند.

سلام بر تو ای آنکه بر تهیدستان می‌بخشائی و از پاافتادگان رادست میگیری.

در همه لحظه خداوند یاورت باد.

***

اینک دل از همه‌سو بیک سو میکنیم بسوی‌ابدیت، به‌سوی بی‌نهایت وبسوی‌سلسله‌جنبان کائنات،شایدحالت‌دعادرماشوری بیافریند.

جهان‌آفرینا، بنده‌ای شرمنده‌وسرافکنده به‌بارگاهت‌به‌پناه‌آمده است.

خدایا، همه‌اشکم، همه شرمم، همه اضطرابم، همه‌اضطرارم‌ازهمه رنگها بسوی‌بی‌رنگی توگریختم و در راه عشق تو از ماسوا گسیختم.

اگرگناه‌من دوری‌ازتوراسبب‌شده است آمرزش گناهان‌من نیز دردست‌تست.

اشک میغلتد بمژگانم زشرم روسیاهی

ای پناه بی‌پناهان، موسپید روسیاهم

بر در بخشایشت اشک پشیمانی فشانم

تا بشویم شاید از اشک پشیمانی‌گناهم

مهربان من

به‌شکوه آفرینش قسم، به‌سپیده، به‌سحر، به‌روز وشب سوگند، اندیشه ما را به‌نور حقیقت تابنده کن.

ایمان لرزان ما را نیروبخش تا در شناخت تو استوار باشیم.

بزرگا، پاک آفرینا، بی‌همانندا!

روی ما را از هزار سوئی به‌یکسو کن. دستهای ما را با پیوند و میثاق خویش آشنائی بخش. به‌ما آن مایه بینائی ده که از پلیدی‌ها بگریزیم، با زشتی بستیزیم و آبروی خویش را در پای دنیاداری نریزیم آمین یارب العالمین

***

پرسشگری از خردمندی پرسید خدا کجاست؟ آنمرد گفت بگو خدا کجا نیست؟

براستی که چنین است خدا کجا نیست؟ برگ درختان سبز درنظر هوشیار - هر ورقش دفتریست معرفت کردگار.

در دعا میخوانیم که «یامن اختفی لفرط نوره» ای کسیکه پنهانی از بس روشنی.

آنقدر که خداشناسی به‌تفکر و اندیشه نیازمند است به‌استدلال نیاز ندارد. بایدبرای دریافت خدادرپس زانوی تفکر نشست، به‌آسمانها نگریست، به‌ستاره‌ها خیره شد ودر آفرینش انسان و حیوان وکوه‌ها و اقیانوس‌ها بدقت پرداخت.

اصولاً آئین اسلام آئین تفکر و اندیشه است، دین خردوعلم است جای جای درکتاب آسمانی خداما رابه‌تفکر وتعقل و تفقه فرامیخواند:

افلاتعقلون؟ آیا تعقل نمیکنید و خرد خود را بکار نمیاندازید؟

افلاتتفکرون؟ آیا تفکر نمیکنید و به‌اندیشه نمی‌نشینید؟

افلاتفقهون؟ آیا از فقاهت و دانائی خود مدد نمیگیرید؟

آری آئین اسلام. آئین تفکر است و در خبر آمده است که تفکر ساعة افضل من عبادة سبعین سنه. یکساعت اندیشه بر هفتاد سال عبادت برتری دارد.

مولوی میگوید:

چشم باز وگوش باز واین عمی
حیرتم از چشم‌بندی خدا

و شاید این بیت مولوی هم متأثراز این آیه باشد که فرمود: لهم قلوب لایفقهون بها، ولهم اعین لایبصرون‌بها، و لهم آذان لایسمعون بها.

دل دارند، فقاهت و دانائی ندارند.

صاحب دیدگان هستند، اما نمی‌بینند،گوش دارند و نمیشنوند.

چشم بازوگوش باز و این عمی
حیرتم از چشم‌بندی خدا

سرور آزادگان جهان علی‌علیه‌السلام هنگامیکه میخواهد مردمی را به‌تفکر و اندیشهٔ خداوند وادارد با مثالهائی ساده سخن خود را بیان میکند:

البعرة تدل علی‌البعیر، والروثة تدل علی‌الحمیر وآثارالقدم تدل علی‌المسیر، فکیف هذه‌الکواکب العلوی والمرکزالسفلی‌لایدلان علی اللطیف‌الخبیر؟

ای مردم اگر فضولات شتر و الاغ را در راهی بنگریدایمان پیدا میکنیدکه الاغ و شتری از آن راه‌گذشته است،جای پابر روی خاک، دلالت بررونده‌ای دارد، پس از شما میپرسم آیا این ستارگان روشن و این اختران تابناک نقره‌گون برپهنه مخمل‌آبی‌آسمان و سپهر نیلی‌رنگ و این زمین‌گستردهٔ شگفت‌انگیز دلالت بر پروردگار و آفریننده ندارند؟

شما اگر نقشی‌ناچیز وتصویری ابتدائی‌را بر صفحه کاغذی ببینید و بشما بگویند این تصویر و این نقش بدون نقاش است هرگز باور

نخواهید کرد، چگونه باور میکنید که این همه نقش های رنگارنگ چهره‌های زیبای دلپذیر، گلهای رنگ رنگ‌ونقش های گونه‌گون آفرینش بدون نقاش و مصور باشد؟

آیا این همه صورتهای حیرت‌انگیز، بی‌مصور است و آن نقش کود کانه دارای نقاش؟

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
آفرینش همه تسبیح خداوند دل است
دل ندارد که ندارد بخداونداقرار

***

امشب بخش دیگری از قطعه شعر سوگند راکه سروده این گوینده‌است تقدیم‌میدارم.

الهی به اندوه پیغمبران
به‌دلهای تابان دین‌پروران
به زندانیانی که درکربتند
به‌آوارگانی که در غربتند
به‌آن دل که درآن بجز آه نیست
به‌جانی که از شادی آگاه نیست
به آخر دم مادری دلپریش
که‌گرید به‌فرزند تنهای خویش
به آنان که از غصه آکنده‌اند
بغربت بهرسو پراکنده‌اند

به بیمار حیران مرگ انتظار
به‌بدرود محکوم در پای دار
به‌طفلی که آهیش در سینه است
و تنها کس او در آئینه است
سیه جامه پوشد زشام سیاه
بشب شیر نوشد زپستان ماه
بخسبد غریبانه در سوز تب
به آهنگ لالائی مرغ شب
بدان شام سردی که عریان‌تنی
شودگرم با یاد پیراهنی
به صبح یتیمان شب‌زنده‌دار
بشام غریبان بی‌غمگسار
ببخشا مرا دولت بندگی
که فردا نگریم زشرمندگی

***

اگر آفریننده را حکیم بدانیم باید با خود بگوئیم چنین حکیمی کار عبث و بیهوده نمیکند و آنکس راکه جهان آفرینش‌لایتناهی را به‌دانش آفریده و صورت اعجوبه‌ای را بنام انسان نقش زده است و او را به‌کمال دعوت میکندپس‌ازچند سال‌عمرکوتاه، رها نمیکند و مرگ سرانجام کاراو نیست زیرا اگر چنین باشد خلاف حکمت آفریننده است.

رود آفرینش از اقیانوس ازلی حق آغاز شده و به‌دریای ابدیت سرمدی میریزد و آغاز و انجامش خداست و اینست معنای اناللّه و انا الیه راجعون.

و این گوینده ناچیز را در بیان این معنی قطعه شعری است بنام «بازگشت» که توجه اندیشمندان را بدان جلب میکنم:

توای گمکرده راه زندگانی
نداده فرق، پیری از جوانی
تو پنداری جهانی غیر از این نیست؟*
زمین و آسمانی غیر از این نیست*
چنان کرمی که درسیبی در نهان است*
زمین و آسمان او همان است*
گمان داری جهان هست و خدا نیست؟
در این کشتی اثر از ناخدا نیست؟
رهت روشن ولی چشم تو تاریک
تو در بیراهه، اما راه نزدیک
من و تو قطرهٔ دریای جودیم
من و تو رهرو شط وجودیم
رسیم آنجا که در آغاز بودیم
به‌نعمت برسریر ناز بودیم

***

ز دریا روزگاری ابر برخاست
من ابرش گویم اما عین دریاست
شتابان شد بهرسو چون سواران
بهرجـا قطره قطره ریخت باران

ابیاتی که با ستاره مشخص شده است گویا از شیخ شبستری است.

ولی این قطره‌ها چون درهم آمیخت
از این پیوستگی رودی برانگیخت
من و تو قطره‌ای در چنگ رودیم
گهی بالا وگاهی در فرودیم
گهی بینی که ره بررود تنگست
به‌هرگامش بسی خارا و سنگ است
ولی این رنج ره پایان پذیر است
تو را دستی توانا دستگیر است
بدنبال سفرها منزلی هست
زراعت‌های ما را حاصلی هست
تو پنداری همین صحرا ودشت است؟
و این رود دمان بی‌سرگذشتست؟
تو بینی رود رابرلب فغانهاست
ندانی کاین فغان از هجر دریاست
چو بر دریا رسد آرام‌گیرد
چو عاشق کز نگارش کام‌گیرد
اگر در رنج و گر درپیچ و تابیم
دوباره سوی دریا میشتابیم

۷

گر آزرده‌گر مبتلا می‌پسندد
چه خوشتر از این کوبه‌ما می‌پسندد

هم او دشمنان را عطامیفرستد
هم او دوستان را بلا می‌پسندد
چه دانیم ناخوش کدام است یا خوش
خوشست آنچه برما خدا می‌پسندد

نشاط اصفهانی

سلام بردلهای تابنده و اندیشه‌های زیبنده

درود بر هر انسانی که درکانون وجودش رنگ محبت است و اندیشهٔ خدمت رحمت خدا بر پاکدلان و پاکجانانی که غم بینوایان جانشان را میگدازد و در توانائی مهری به‌ناتوانان دارند.

سلام بر شریف مردمی که از قساوت قلب و سنگدلی میهراسند و زبانی نرم و دلی پرمهردارند و بر تاریکخانهٔ ازپانشستگان نور وداد ومحبت میپاشند.

دراین بخش، قطعه شعری که اثر این سراینده است تقدیم میدارم. عنوان این، شعر «گنهکاری در محراب» است و از مجموعه شعر عقاب نقل شده است:

سر به‌محراب تو ساید شرمگین مردی گنه‌آلود
ای خدا بشنو نوای بنده‌ای آلوده دامان را
غمگسارا سینه‌ام از غم گرانبارست
مهربانا خلوتم از گریه لبریز است
ای خدا تنها تو می‌بینی بجانم اشک پنهان را

پاک یزدانا — باهمه‌آلوده‌دامانی
روح من پاکست‌وذوق‌بندگی دارم
گر زیانمندم بعمری ازگنهکاری
درکفم سرمایهٔ شرمندگی دارم

ای چراغ شام تار بینوایان
در کویر تیرگیها رهنوردی پیر و رنجورم
دیده‌ام هرسو که میچرخد نشان از کورسوئی نیست
سینه‌مالان میخزم برخار و خارا سنگ این وادی
میزنم فریاد، اما ضجه‌ام را بازگوئی نیست
ایزدا، پاک آفرینا، بی همانندا
جان پاکم سوی تو پرمیکشد چون مرغ دست‌آموز
آنکه می‌پیچد بپای جان من ابلیس نادانیست
راز پوشا من سیه‌روئی پشیمانم
هر سر موی سیاهم آیهٔ شام سیه‌روئیست
رشتهٔ موی سپیدم پرتو صبح پشیمانیست

زندگی بخشا
هر زمان از مرگ یادآرم
بندبند استخوانم میکشد فریاد از وحشت
زانکه جز آلودگی، ره‌توشه‌ای در عمق جانم‌نیست
وای اگر با این تهیدستی بدرگاه تو روی آرم
گرتهیدست وگنهکارم پشیمانم
جز زبان اشک خجلت ترجمانم نیست

روز وشب دست دعا بر آسمان دارم
تا بباری برکویر جان من باران رحمت را
من تو را میخواهم از تو ای همه خوبی
عشق خود را در دلم بیدار کن نه شوق جنت را

ای خدای کهکشانها
تا به‌بینم درسکوتی سرد و سنگین آسمانت را
نیمه شبها دیده میدوزم به‌اخترهای نورانی
تا دیار کهکشانها میپرم با بال اندیشه
لیک من میمانم و اندیشه و اقلیم حیرانی
در درون جان من باغی زتوحید است اما حیف
گلبنانش از غبار معصیت‌ها سخت پژمرده است
وزسموم بس‌گنه این باغ افسرده است
تا بشویدگرد را از چهرهٔ این باغ
بر سرم‌گسترده کن ای مهربان، ابر هدایت را
تا نخشکد بوستان جان من در آتش غفلت
برمگیر از پهندشت خاطرم چتر عنایت را

کردگارا
گفتگوی با تو عطرآگین کند موج نفسها را
آنچه خرم میکندگلزار دل راگفتگو باتست
نیمه شبها دوست میدارم بدرگاهت نیایش را
ندبهٔ من میدواند بررخم باران اشک شرم
تا بدین باران، شکوفاتر کند باغ ستایش را

ای سخن را زندگی تو
من به‌جام شعر خود ریزم واژه‌ها راگرم
تا ببخشم مستی پاکی بجان بندگان تو
بی‌نیازا شرمگین مردی تهی‌دستم

آنچه دارم در کف لرزنده شعر اشک پیوند است
من چه آرم غیر شعر و اشک خود بر آستان تو؟

سر به‌محراب تو ساید شرمگین مردی گنه‌آلود
ای خدا بشنو نوای بنده‌ای آلوده دامان را
غمگسارا سینه‌ام از غم گرانبار است
مهربانا خلوتم ازگریه لبریز است
ای خدا تنها تو می‌بینی بجانم اشک پنهان را

***

با دوستی بسخن نشسته بودیم. در میان گفتگوها سخن ازمردی غایب رفت. دوست من گفت فلانی مرد بسیار نیکی است. گفتم بر نیکی او دلیل و حجتی داری؟

گفت: آری. او ربا نمیخورد، مال کسی را غصب نکرده است دل کسی را نمیآزارد، غیبت نمیکند تهمت نمیزند، دشنام نمیدهد و به حریم عفت کسی تجاوز نمیکند.

گفتم این خوبیها یکطرف خوبیست اما تمام خوبی نیست. خیلی از اشیاء و حیوانات هم هستند که چنین خوبی‌هائی دارند مگرگرگ ربا میخورد؟ آیا شما دیده‌اید که دیوار، مال کسی را غصب کند؟ مگر شنیده‌ای که درخت‌ها دل کسی را بیازارند؟ مگر شما از زبان مرغ غیبت شنیده‌اید؟ مگر کبوتر بکسی تهمت میزند؟ بمن بگوئید در وبام خانهٔ شما بچه کسی دشنام داده وبه‌حریم عفت چه کسی تجاوز کرده‌اند؟

چنان نمیکند و چنین نکرده است یکطرف خوبیست. مرد نیک آنست که علاوه بر آنکه بزشتی‌ها نمیپردازد در راه زیبائی‌ها قدم‌مثبت

بردارد و کارهائی هم‌انجام دهد، میان بدی نکردن یا خوبی کردن فرق است.

مرد نیک آنست که خاطری را بنوازد و ویرانه‌ای را آباد کند.

بر تنگدستی ببخشاید سیم وزر و درم و دیناری به‌سود تهیدستان از چنگ او بیرون آید، خیری به‌خلق برساند، گرسنه‌ای را طعام دهد وام وامدار بی‌پناهی را ادا کند برای بیخانمانها خانه‌ای بسازد با زن و فرزند خود مهربان باشد و در راه آنها از بذل جان و مال دریغ نکند.

اگر بعض نیکی‌ها در انجام ندادن زشتی‌هاست، بسیاری از نیکی‌ها هم در انجام‌دادن خدمت هاست. آنکه تنها به‌یک بال نیکی پرواز میکند مرد تمام نیست. مرد نیک آنست که مثبت باشد یعنی علاوه براینکه مرتکب بدی‌ها نمیشود در راه خوبی نیزگام بزند.

***

ما در این بخش به‌میهمانی سخن‌آفرین بزرگ سعدی میرویم و درگلستانش به‌ورق‌گردانی میپردازیم و چند سخن زنده و ارزنده از گلستانش برمیگزینیم:

زاهدی مهمان پادشاهی بود چون به‌طعام نشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به‌نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند.

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کاین ره‌که تومیروی به‌ترکستان است

چون بمقام خویش آمد سفره خواست تا تناولی کند. پسری صاحب فراست داشت گفت ای پدر باری بمجلس سلطان طعام نخوردی؟ گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید. گفت نماز را هم قضا

کن که نمازی هم نخواندی که بکار آید!

ای هنرها گرفته بر سر دست
عیب ها برگرفته زیر بغل
تاچه‌خواهی‌خریدن ای‌مغرور
روز درماندگی به‌سیم دغل

***

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودم و شب‌خیز و مولع زهد و پرهیز. شبی درخدمت پدر رحمةالله‌علیه نشسته بودم‌و همه‌شب دیده برهم نبسته و مصحف عزیز درکنار نهاده و طایفه‌ای‌گرد ما خفته پدر راگفتم: از اینان یکی سر برنمیدارد که دوگانیی بگزارد چنان خواب غفلت برده‌اند که‌گوئی نخفته‌اند که مرده‌اند. گفت جان پدر تونیز اگر بخفتی از آن به که در پوستین خلق افتی!

***

عابدی را حکایت کنند که شبی ده‌من طعام بخوردی و تا سحر نخفتی‌و نماز بکردی. حاجتمندی شنید وگفت اگر نیم نانی بخوردی و خفتی بسیار ازاین فاضلتر بودی!

اندرون از طعام خالی دار
تا در او نور معرفت بینی
تهی از حکمتی‌بعلت آن
که پری از طعام تابینی

***

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه‌ای خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود نعره برآورد و راه بیابان گرفت و یک‌نفس آرام نیافت. چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود؟ گفت بلبلان را دیدم بناله درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان درآب و بهائم از بیشه. اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته.

دوش مرغی بصبح مینالید
عقل و صبرم ببرد وطاقت وهوش
یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم کـه تو را
بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ ،تسبیح خوان ومن خاموش

***

میان خداخوانی و خدادانی فرق بسیار است با لفاظی و سخنوری بخدا نتوانیم رسید.

چه بسا نالهٔ جانسوختهٔ بی‌ریائی لبیک خدارا موجب میشود ولی کار قیل و قال بجائی نمیرسد، باید ارادتی نمود تا سعادتی برد.

سکوتی از سر فهم و درد بر هزاران سخن برسبیل عادت برتری دارد. در عبادت و خداپرستی، اصل،صداقت است و اخلاص. اگر کسی خالصاً لوجه‌الله ناله‌ای کندو دمی‌بزند آن ناله و آن دم بر هدف خواهد نشست و آنچه که ایمان را به‌تباهی میکشد ریاست.

راه خدا از راه بازارگرمی و تظاهر و خودنمائی جداست.

بهرزبان که میخواهید خدا را بخوانید، اما با خلوص، باصداقت با باوری که خدا را شنوندهٔ خود بدانید و بدانید که خدا اهل حقیقت را دوست دارد و صدق پیش آرید که اخلاص به‌پیشانی نیست. بقول صائب:

صدق در سینهٔ هرکس که چراغ افـروزد
از دهـانش نفس صبحدم آیـد بیـرون

گفته‌اند که بلال حبشی اذان‌گوی پیامبر اکرم هنگام اذان حَیّ را هی میگفت مسلمانان بر فصاحت او خرده‌گرفته و از پیغمبر بزرگوار خواستند که بجای بلال، اذان‌گوی دیگری برگزیند. پیامبر گرامی ازسرخشم فرمودند، هی بلال بهتر از صد حَی است این واقعه را مولوی نیکو به‌نظم درآورده است:

آن بلال صدق در بانگ نماز
حَیَ را هِی همی خواند ازنیاز
تابگفتند ای پیمبرنیست راست
این خطا اکنون که آغازبناست
ای نبی و ای رسول کردگار
یک مؤذن کو بود افصح بیار
خشم پیغمبر بجوئید ویگفت
یک دو رمزی ازعنایات نهفت
کای خسان نزدخدا هی بلال
بهتر ازصدحی وحی وقیل وقال
وامشورانیدتا من رازتان

وانگویم آخر وآغازتان
گرنداری تودم‌خوش در دعا
رو دعا میخواه زاخوان صفا

***

گروهی با خود میاندیشند و حتی اندیشه‌های خود را در میان مردم میپراکنند و میگویند هستی انسان با مرگ پایان میگیرد و پس از مرگ هم خبری نیست. گروهی دیگر همیشه در حیرت زیست میکنند و میگویند نمیدانیم ازکجا آمده‌ایم و به‌کجا خواهیم رفت؟

سعی چنین مردمی مانند سعی موریست که درکویری زیست میکند و میخواهد آغاز و انجام کویر را بشناسد.

مولوی چقدر خوب دراین باره‌گفته است:

پشه کی داند که این باغ ازکی است؟
در بهاران زاد و مرگش در دی است

پشه‌ای‌که در بهار زائیده میشود و در دیماه میمیرد چگونه خواهد دریافت‌که باغ از چه زمانی بوجود آمده است؟

انسانی کوچک‌که از شمارهٔ کهکشانها، ستاره‌ها، و خورشیدها بیخبراست، انسانی‌که نمیداند چند میلیارد ستاره در جو لایتناهی وجود دارد،موجودی‌که نمیداند هرستاره با ستارهٔ دیگر چند صدسال یا چند میلیون سال نوری فاصله دارد، وجودی‌که از عمق دریاها و خاصیت و فایدت هزاران چیز ناآگاه‌است. چگونه میخواهد به‌راز آفرینش پی ببرد؟ این جنس محدود چگونه تواند بر نامحدود دست یابد؟اصولاً آفرینندهٔ این بی‌نهایت و نامحدود کیست؟هیچکس حق این معرفت و شناسائی را ادا نکرده است و از زبان پیامبر بزرگ میشنویم که:

ماعرفناک حق معرفتک یعنی ای خدا، آنگونه که شایستهٔ شناسائی هستی ترا نشناخته‌ایم و سعدی در همین معنی میگوید:

ای برتر از خیال و قیاس وگمان و وهم
و زهرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به‌آخر رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

۸

بسیار سالها به‌سر خاک ما رود
کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنجروزه مهلت ایام آدمی
بر خاک دیگران به‌تکبر چرا رود
ای دوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
خاکت دراستخوان رودای نفس شوخ چشم
مانند سرمه‌دان که در او توتیا رود
اینست حال تن که تو بینی بزیر خاک
تا جان نازنین که برآید کجا رود
یارب مگیربندهٔ مسکین و دست‌گیر
کز تو کرم برآید و برما خطارود

سلام برپیروان حق و یادآورندگان خدا
سلام بر مردان راه فتوت و رهبران طریق جوانمردی و مروت

درود بر دشمنان ستم‌پیشگی و خصم بداندیشگی

تابنده باد جان پاک فطرتانی که دستشان نوازشگر یتیمان است و همتشان نوشداروی دردمندان.

خداوند خشنود باد از تو،از توئی که دلهای غمگین را به‌پیام محبتی و نسیم‌عنایتی شاد میکنی و ویرانخانهٔ خاطری را آباد. آبرویت مریزاد ای آنکه تهیدستان آبرومند را مینوازی و ساعتی به‌دلجوئی دلشکستگان میپردازی. خدمتت چراغ راه آخرتت باد.

برگ عیشی به گور خویش فرست
کس نیارد زپس تو پیش فرست

***

از دعا نگذریم و به‌نیایش بنشینیم که خداوند خود وعده داده است که دعای بندگان را به هدف اجابت برساند.

واذاسالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوت الداع اذا دعان

ای پیامبر هنگامیکه بندگان از من پرسشی کنند و مرا بخواهند من نزدیکم و اجابت میکنم دعای خواننده را هنگامی که مرا بخواند.

دوست نزدیکتر از من بمن است
وین‌عجب بین که من از وی دورم
چکنم باکه توان‌گفت که دوست
درکنار من و من مهجورم

ای خدا به‌دورافتادگان از خان‌و مانها و به واپس ماندگان ازکاروانهاسوگند، مردم غربت‌زده و آواره را به کاشانه‌گرم خانواده‌های خویش بازگردان.ای مقصد همت بلندان و ای مقصود دل نیازمندان بدامن پاکی دین‌پرورانت، آلودگی‌ها را از جان ما بازگیر و ما را

بچشمهٔ توحید رهنمون باش. الهی بصاحب سری پیغمبرانت، ما را آن لیاقت بخش که با سر یکتاپرستی آشنا شویم.

ای بی‌نیاز بنده‌نواز
به‌آب دیدهٔ طفلان محروم، کودکان بیگناه یتیم را در پناه مهر خود بگیر
بسوز سینهٔ پیران مظلوم، آبروی سالخوردگان را در بلای تهی‌دستی مریز که بد مصیبتی است پیری و نیستی.

الهی بیارب یارب صاحب گناهان
ما را ازگناهان بیزاری ده و در جانمان شوق عبادت برانگیز که اگر تو را نپرستیم در قمارهستی باخته‌ایم و اگر تو را نشناسیم خوشبختی و سعادت را نشناخته‌ایم

الهی به‌عزت مران ازدرم
که صورت نبندد در دیگرم

***

یکی از واژه‌هائی که بااشتقاق‌های گوناگون در قرآن کریم فراوان آمده است واژهٔ رحمانیت و رحیمیت خداست.

خداوند بزرگ با این واژه‌ها و عبارات محبت‌آمیز، خلق سرگشته را بسوی خود میخواند. موج فریاد قرآن، فضای قرون و اعصار را میشکافد که‌ای مردم، پروردگار، مهربان است و همهٔ آفریدگان را دوست دارد. چرا به پناه مهر حق نمیآئید. چرا در دریای رحمت خدا غوطه نمیزنید؟

اینک عنایت شمارا به‌کمک میگیرم تا بدانید که جای پای رحمت تا کجاها آشکار است. از همه عبارات خداوندی مهر میجوشد و چشمهٔ محبت نیازمندتشنه را میطلبد. در نماز نیکو بنگرید، نماز پنجگانه با مهر خداوند بزرگ آغاز میشود:

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

یعنی بنام خدای بخشنده و مهربان و پس از الحمدلله‌رب العالمین باز میگوئیم: الرحمن‌الرحیم.

در قرآن‌گرامی از زبان خداوند میخوانیم و رحمتی وسعت کل شی رحمت و مهر من همه چیز را فراگرفته است.

نصیب به‌رحمتنا من نشاء ولا نضیع اجرالمحسنین.

بهر کس که بخواهیم رحمت‌خود را نصیب میکنیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمیگذاریم.

ان‌الله هوالتواب‌الرحیم خدا توبه‌پذیر و مهربان است.

آنقدر از این عبارات مهرآمیز در قرآن‌کریم هست‌که هرخواننده و هر خداپرست خود را در هاله‌ای از محبت و مهر پروردگار حس میکند. آیا این‌فرازها و جمله‌ها که به تواتر وپیاپی در نماز وکتاب آسمانی آمده است خود دلیلی استوار بر مهر و بنده‌نوازی و بنده‌پروری خداوند نیست؟ چرا هست، اماگوش حق نیوش و دل رحمت‌پذیر میخواهد که به‌سایبان رحمت حق پناه ببرد.

خداوند درباره آن بی‌سعادت مردمی که از محبت روی میپوشند و بسوی نافرمانی‌میشتابند و به‌خیال خود باخدای توانا پنجه میافکنند ولمن‌الملک میگویند در قرآن‌کریم میفرماید:

ولاتحسبن‌الذین‌کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم‌انمانملی‌لهم لیزدادو اثماً و لهم عذاب مهین.

کسانیکه از من روی درگریز مینهند و از فرمان من سرمی‌پیچند و روز بروز توانگرتر میشوندگمان نکنند‌که این توانگری بسود آنهاست نه ما این‌سرپیچندگان از فرمان و احکام را امان میدهیم و برتوانگری و توانائی آنها میافزائیم تا آنهاهم‌برگناه خویش بیفزایندعذاب و

دردناکی در انتظار آنهاست.

بسیار طبیعی است کسی که صاحب خرد است و از آفتاب رحمت خداوند در سایهٔ عصیان و طغیان میگریزد نصیبی جز خشم ندارد.

پروین اعتصامی در قطعه شعر «لطف حق» که‌یکی از زیباترین اشعار فارسی است رحمت لایزال حق ومهلت به‌عصیانکاران و طغیان-گران را بسیار زیبا تصویر میکند.

زمانیکه مادر موسا فرزند نوزاد خود موسا را بفرمان حق در رود نیل میافکند خطاب بفرزند میگوید برو ای فرزند اما اگر لطف خداوند تورا فراموش کند از این کشتی بی‌ناخدا چگونه رهائی خواهی یافت.

ناگاه سروشی با مادرموسامیگوید این چه اندیشه بیهوده‌ایست ما نگهدار اوئیم ما دشمنی چون نمرود راکه یتیم بود در زیر بال محبت پروراندیم و از آسیب‌ها برکنارش داشتیم اما او در برابر من پرچم طغیان برافراشت ماکه با دشمن آنچنان مهر میورزیم کی دوستان را فراموش خواهیم کرد؟ این خلاصهٔ شعر پروین‌اعتصامی بود اما این گفتهٔ‌هارا از زبان پروین و شعر پروین بخوانید:

مادر موسا چو موسا را به‌نیل
درفکند ازگفتهٔ رب‌جلیل
خود زساحل کرد با حسرت نگاه
گفت کای فرزند خرد بیگناه
گر فراموشت کند لطف خدای
چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای؟
گر نیارد ایزد پا کت بیاد
آب، خاکت را دهد ناگه بباد
وحی آمد کاین چه‌فکر باطل است؟

رهرو ما اینک اندر منزل است
پردهٔ شک را برانداز از میان
تا به‌بینی سود کردی یا زیان
ماگرفتیم آنچه را انداختی
دست حق را دیدی و نشناختی
در تو تنها عشق و مهر مادری است
شیوهٔ ما عدل و بنده‌پروری است
نیست بازی کار حق خود را مباز
آنچه بردیم از تو باز آریم باز
سطح آب ازگاهواره‌ش خوشترست
دایه‌اش سیلاب و موجش مادر است
رودها از خود نه‌طغیان میکنند
آنچه میگوئیم ما آن میکنند
ما به‌دریا حکم طوفان میدهیم
ما به‌سیل و موج، فرمان میدهیم
نسبت نسیان به ذات حق مده
بار کفر است این بدوش خود منه
نقش هستی نقشی از ایوان ماست
خاک و باد و آب سرگردان ماست
قطره‌ای کز جویباری میرود
از پی انجام کاری میرود
مابسی گمگشته باز آورده‌ایم
ما بسی بی‌توشه را پرورده‌ایم
میهمان ماست هر کس بینواست

آشنا با ماست چون بی‌آشناست
ما بخوانیم ارچه ما را رد کند
عیب پوشیها کنیم ار بد کند
سوزن ما دوخت هرجا هرچه دوخت
ز آتش ما سوخت هرجا هر چه سوخت

پس از این گفتار که خداوند با مادر موسا دارد سروش غیبی سرگذشت نمرود را برای مادر موسا نقل میکند و میگوید که او هم یتیم بود و همراه گروهی در کشتی نشسته بود و کشتی درغرقاب افتاد و همه هلاک شدند تنها نمرود را نجات بخشیدیم واو را پروردیم و این پرورده بجنگ با من برخاست وآنوقت به‌پشه‌ها امردادم که او را سرنگون کنندتا ازمرکب غرور بزیرآید. سرگذشت‌نمرودرا از زبان پروین اعتصامی بشنوید:

کشتئی ز آسیب موجی هولناک
رفت وقتی‌سوی غرقاب هلاک
تندبادی کرد سیرش را تباه
روزگار اهل کشتی شد سیاه
طاقتی در لنگر و سکان نماند
قوتی در دست‌کشتیبان نماند
ناخدایان راکیاست اندکی است
ناخدای کشتی امکان یکی‌است
بندها را تار وپود از هم‌گسیخت
موج از هرجاکه راهی یافت ریخت
هرچه بود از مال مردم آب برد
زان‌گروه رفته طفلی ماند خرد

طفل مسکین چون کبوتر پرگرفت
بحر را چون دامن مادرگرفت
موجش اول وهله چون طومار کرد
تندباد اندیشهٔ پیکار کرد
بحر راگفتم: دگر طوفان مکن
این بنای شوق را ویران مکن
در میان مستمندان فرق نیست
این غریق خرد، بهر غرق نیست
صخره را گفتم مکن با او ستیز
قطره را گفتم بدان جانب مریز
امر دادم باد را کان شیرخوار
گیرد از دریا گذارد درکنار
سنگ راگفتم بزیرش نرم شو
برف راگفتم که آب‌گرم شو
صبح راگفتم برویش خنده کن
نور راگفتم دلش‌را زنده کن
لاله راگفتم که نزدیکش بروی
ژاله راگفتم که رخسارش بشوی
خار راگفتم که خلخالش مکن
مار راگفتم که طفلک را مزن
رنج راگفتم که صبرش اندک است
اشک راگفتم مکاهش کودک است
گرگ راگفتم تن خردش مدر
دزد راگفتم گلوبندش مبر

بخت راگفتم جهانداریش ده
هوش راگفتم که هشیاریش ده
تیرگی‌ها را نمودم روشنی
ترسها را جمله کردم ایمنی
ایمنی دیدند و ناایمن شدند
دوستی کردم مرا دشمن شدند
کارها کردند اما پست و زشت
ساختند آئینه‌ها اما زخشت
تا که خود بشناختند از راه، چاه
چاهها کندند مردم را به‌راه
روشنیها خواستند اما زدود
قصرها افراشتند اما به‌رود
جامه‌ها لبریز کردند ازفساد
رشته‌ها رشتند از دوک عناد
سجده‌ها کردند بر هر سنگ وخاک
در چه‌معبد؟ معبد یزدان پاک
از تنور خودپسندی شد بلند
شعلهٔ کردارهای ناپسند
وارهاندیم آن غریق بینوا
تا رهید از مرگ،شد صید هوی
آخر آن نور تجلی‌دود شد
آن یتیم بینوا نمرود شد
رزمجوئی کرد با چون‌من کسی
خواست یاری از عقاب و کرکسی

کردمش با مهـربانیها بزرگ
شد بزرگ و تیـره‌دل‌تر شد زگرگ
خواست تا لاف خداوندی‌زند
برج و باروی خدا را بشکند
رای بد زد گشت پست و تیره‌رای
سرکشی کرد و فکندیمش زپای
پشه‌ای را حکم فـرمـودم که خیز
خاکش اندر دیدهٔ خودبین بریز
تا نماند باد عجبش در دماغ
تیرگی را نـام نگذارد چـراغ
ما کـه دشمن را چنین می‌پـروریم
دوستان را از نظر چون میبریم
آنکه با نمرود این احسان کند
ظلم، کی با موسی عمران کند؟

***

آئین اسلام در عبادت خدا تأکید بسیار دارد اما عابدی که سرگرم نماز و روزه باشد و دیگران را بخدمت بگیرد در نظر اسلام ارجی ندارد، زیرا عبادت، همراه با کار و خدمت ارزشمند است و عابد تن‌پرور در برنامهٔ اسلام چهره‌ای موفق ندارد و اینک برای اینکه بدانیم حرکت در اسلام تا چه پایه مطرح است و تن‌پروری تا چه‌مایه نکوهیده به ذکر دوسیره از پیشوایان دین میپردازیم.

مردی به‌پیشگاه امام صادق علیه‌السلام رسید وگفت از زیارت خانهٔ خدا بازآمده‌ام. در این سفر مرد بزرگواری همراه ما بود که به

وجودش سرافراز بودیم.

او شبانه‌روز به‌عبادت اشتغال داشت. در هر منزلی که فرود میآمدیم آنمرد عابد بگوشه‌ای میرفت و سرگرم نماز میشد.

امام فرمود: در چنین حالتی چه‌کسی در سفر، کارهای او را انجام میداد؟

آنمردگفت: افتخار خدمت او با ما بود و او فقط به‌امر عبادت مشغول بود و کاری به‌کارها نداشت.

امام صادق فرمود اگر چنین بوده است بدانید که همهٔ شما بر چنین مردی فضیلت و برتری داشتید.

***

در مکانی پیامبر اکرم با صحابه فرود آمدند و برآن شدند که برای غذاگوسفندی را ذبح کنند.

یکی از اصحاب‌گفت سر بریدن‌گوسفند بامن،دیگری‌گفت پوست کندن آن بامن،سومی‌گفت پختن آن با من. پیامبر بزرگ فرمود جمع کردن هیزم ازصحرا هم با من.

یاران‌گفتند یا رسول‌اله شما نباید زحمت بکشید راحت باشید ما با کمال مباهات همهٔ کارها را انجام میدهیم.

رسول‌گرامی فرمود میدانم که شما انجام میدهید ولی خداوند دوست نمیدارد بنده‌اش را درمیان یارانش با وضعی متمایز به‌بیند که برای خود نسبت به‌دیگران امتیازی قائل باشد سپس به‌طرف صحرا رفتند و مقدار لازم خار فراهم آوردند.

۹

یارب از عرفان مرا پیمانه‌ای سرشار ده
چشم‌بینا جان آگاه و دل بیدار ده
هر سر موی حواس من براهی میرود
این پریشان سیر را در بزم وحدت بار ده
در دل تنگم ز داغ عشق،شمعی برفروز
خانۀ تن را چراغی از دل بیدار ده
مدتی گفتار بی کردار کردی مرحمت
روزگاری هم بمن کردار بی گفتار ده

سلام بر صفاپیشگان یکرنگ،درود بردلهای هم‌آهنگ، سلام بر خوشه‌چینان اقلیم معرفت و حامیان عدل و داد ونصفت.

تحیت و تهنیت بر دشمنان نفاق،و عاشقان یکرنگی و اتفاق.

آفرین برگرمخویان خداجوی، و حقیقت‌جویان حقیقت‌گوی.

زهی بر مردان اقلیم محبت و مهرپیشگان جهان مروت.

سلام و درود و رحمت خدا برهرکه در غمخانۀ تهیدستان،گل شادی بریزد و نوای شوق از دلهای غمزده برانگیزد.

هر دعا که از سر اخلاص از زبانی برخیزدجایگاهش در خانه اجابت است. از سرشوق و از راه خلوص‌در عالم دل بیکسوئی دست نیایش به‌مرجع‌ستایش برمیداریم‌ونیازخودرا بدرگاه کارسازبنده‌نوازمیبریم.

بارالها به‌زندانیان زمین زیر خشت، و به‌نزهت‌نشینان خاک بهشت، روان‌گذشتگان ما را به‌نسیم رحمت شاد کن.

بزرگ پروردگارا به‌پرهیزکاران پاکیزه‌رای و به‌باریک‌بینان

مشکل‌گشای عقده‌ها وگره‌های پیچ درپیچ را از زندگی ما بگشای و بما آرامش و دلی مطمئن عطا کن.

پاک یزدانا ـ نگرانیها جان ما را فرسود. به‌فریاد فریاد آن یکنفس ـ که نومید باشد زفریادرس، روان ما را از نگرانیها و دلهره‌ها و اضطراب‌ها آسودگی‌بخش.

کریما، مهربانا، خداوندا!

به‌صدقی که آید ز دین‌پروران و به‌وحیی که آید به‌پیغمبران آئینه‌صداقت‌راد‌رماصیقلی‌گردان‌و تیرگی‌های درون را از روان ماباز‌گیر.

جهان آفرینا!

به‌محتاجی طفل تشنه‌برشیر، و به‌نومیدی دردمندان‌پیر مردم دردمند را، جان فرسودگان بیمار را و بیمارداران شب زنده‌دار را از رنجها آسودگی بخش.

بنده‌نوازا!

به‌ناخفتگیهای غمخوارگان‌وبه‌درماندگیهای بیچارگان روح و تن ما را از درماندگی‌ها، از اندوه‌ها، واز فرسایش‌های روحی و جسمی آزاد کن.

آمین

***

نماز کلیدآشنائی باخداست. نماز آغاز سخن باسخن آفرین است. نماز به‌نمازگزار، آرامش، صفا، نیرو وتوکل می‌بخشد اما نمازی که از سر دنیاداری و دنیاطلبی نباشد.

وقتی با معشوق مجازی سخن میگوئیم از معشوق جز معشوق چیزی‌نمیخواهیم‌چرابا خدایعنی معشوق‌ازلی وابدی‌اینگونه‌عشق‌نبازیم؟

چرا هر سخنمان در نماز خدا بوی درم ودینار میپرا کند چرا از خدا دنیا را میطلبیم؟.

چرا هرگاه نیازی دنیوی داریم روی به‌خدا میکنیم؟ هرزمان‌که خدا را برای خدا و نماز را برای نماز خواستیم، آنزمان‌نمازمان شکوهی بهشتی و عطری لایزال خواهد یافت.

بنگرید که تندیس ولایت امام راستین و سر حلقهٔ مردان جهان علی علیه‌السلام با خدا چه میگوید.

ماعبدتک‌خوفاًللنارک‌ولاطمعاًفی‌جنتک‌بل‌وجدتک اهلاً للعباده.

پروردگارا من تو را از بیم دوزخ و طمع بهشت پرستش نمیکنم از آنرو به‌پرستش تو برمیخیزم که تو را شایسته پرستش می‌بینم.

اینست نماز و پرستش علی، اگر به‌راه پیشوای بزرگمان رویم و اینگونه آهنگ نمازکنیم آنگونه در جسم و جان ما دگرگونی پیدا خواهد شد که دست از نماز نخواهیم کشید.

مولوی میگوید مردی از فتوادهنده‌ای پرسید اگر کسی در نماز بگریدنمازش باطل است؟گفت: باید دیدگریه‌اش برای چیست؟ اگر برای دنیا بگرید، نمازش باطل است و اگر برای خدا و مطلق عبادت باشد عروج او درنمازبیشترخواهدشد وچه بهتر که قطعه شعرمولوی‌را بشنوید.

آن یکی پرسید از مفتی به راز
گر کسی‌گرید به نوحه در نماز
آن نماز او عجب باطل شود
یا نمازش جایز وکامل بود
گفت آب‌دیده‌اش ازبهرچیست؟
بنگری تا که‌چه‌دیداو وگریست؟
آب دیده تاچه دیداو ازنهان

تابدان‌شداوزچشمهٔ خودروان
آن جهان‌گردیده‌است‌آن پرنیاز
رونقی یابد زنوحه آن نماز
ورزرنج تن بد آن‌گریه وسوک
ریسمان‌بگسست‌وهم‌بشکست‌دوک

***

تجلی خدا در دلهای نورانی و پاک است و هرچه دل‌تیره‌تر باشد استعداد خدابینی کاستی خواهدگرفت.

گناه از آفریننده نیست که اورا در دلهای خودنمیبینیم‌گناه از دلهای ماست که هنر نقش‌پذیری ندارد.

شما کی میتوانید چهره زیباروئی را در دیوار و در ببینید؟

آینه‌ای باید که تا زیبائی چهره در آن هویدا شود آیاگناه از رخسارزیباست که‌دردیوارودرنمایانده نمیشودیاقصورازدر و دیواراست؟.

اگر میگوئیم‌گناه از درو دیوار تیره است باید بدانیم که چهرهٔ زیبای خداوند هم در جلوهٔ خویش‌قصوری‌ندارد، همه‌جا خدا آشکار است و این دل تیرهٔ‌ماست که هنر آینه ندارد.

صدائی که از موج‌خیز فرستنده برمیخیزد این صدا همه‌جا درجو لایتناهی میشتابد اما هردستگاهی لیاقت دریافت وگیرندگی موج را ندارد اگر هزاران وسیله جز رادیو برای شنیدن صدائی که از فرستنده برمیخیزد تعبیه و آماده کنیم، شایستگی‌گرفتن و پس‌دادن آن صدا را ندارد باید رادیوئی باشد تا آن موج را دریابد اگر رادیو درتصرف ما نباشد آیا قادر خواهیم بود صدای فرستنده‌ها را بشنویم؟ محققاً نه.

آیا با نداشتن دستگاه صدا میتوانیم بگوئیم موجی از صدا هم

در فضا وجود ندارد؟ براستی چنین است و صدائی وجود ندارد؟ چرا وجود دارد و این موج در فضا هست اما منی که دارای گیرندهٔ موج نیستم فریاد میزنم که صدائی نیست و موج را انکار میکنم.

مردمی که دلشان آینه نیست و هنر نقش‌پذیری ندارند چهره خدا را انکار میکنند. آنانکه دستگاه‌گیرنده موج‌حق در روحشان نیست منکر موج مستدام و همیشگی خدا هستند.

این مائیم که میان خود و خدا پرده و حجابی برافکنده‌ایم.

بقول سعدی:

روی اگر چند پریچهره و زیبا باشد
نتوان دید درآئینه که نورانی نیست

یا به‌قول حافظ

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

اینک که درباره نقش‌پذیری از حقیقت از سعدی و حافظ سخن به‌میان آوردیم سهم مولوی را فراموش نکنیم‌مولانا دراین‌زمینه داستانی بروشنی آینه دارد که میتوان از آن دریافتی فراوان داشت اینک شعر مولوی را بخوانید و من با اجازت شماجای جای‌توضیحی کوتاه برای کسانیکه نیازمند توضیح هستند خواهم داد.

چینیان‌گفتند ما نقاش‌تر
رومیان‌گفتند ما را کر وفر
گفت سلطان امتحان خواهم درین
کز شماها کیست در دعوی‌گزین
چینیان و رومیان بحث آمدند
رومیان از بحث در مکث آمدند

چینیان گفتند یک خانه بما
خاصه بسپارید و یک آن شما
بود دوخانه مقابل در به‌در
زان یکی چینی ستد، رومی دگر
چینیان صد رنگ از شه‌خواستند
شه خزینه باز کرد آن تا ستند
هر صباحی از خزینه رنگها
چینیان را راتبه بود از عطا
رومیان گفتند نه‌لون و نه‌رنگ
درخور آید کار ما با دفع زنگ

مولانا میگوید چینی‌ها و رومیها هر یک داعیه برتری در نقاشی داشتند و هریک خود را در نقاشی سرآمد میدانستند.

پادشاه وقت گفت من شما را در این هنر آزمایش خواهم کرد چینی‌ها در زمینه نقاشی به‌بحث نشستند و رومی‌ها گفتند ما اهل بحث نیستیم. چینی‌ها گفتند راه اینست که یک خانه بما بسپارند و یک خانه بشما تا هریک به‌نقاشی سرگرم باشیم.

از قضا دو خانه روبروی هم یافتند و هریک در خانه‌ای مشغول نقاشی شدند.

اما چینی‌ها برای نقاشی صدها رنگ از شاه طلب کردند ورومیان ابدا تقاضای رنگ و وسائل نقاشی نکردند وگفتند ما وسائل صیقلی کردن میخواهیم بدستور شاه به‌چینیان رنگ و اسباب نقاشی وبه رومیان وسائل صیقل کاری دادند.

در فرو بستند و صیقل میزدند
همچوگردون ساده و خالی شدند

از دوصد رنگی به‌بیرنگی رهیست
رنگ چون ابرست و بیرنگی مهیست
هرچه اندر ابر ضو بینی و تاب
آن زاختر بین و ماه وآفتاب

رومی‌ها در را بستند و به‌صیقلی کردن دیوار و ساختن آینه پرداختند مولوی میگوید از عالم رنگها راهی هم به‌عالم بی‌رنگی هست چون رنگ بمثابه ابرست و بی‌رنگی مانند ماه روشنگر است. و هر چه در ابر روشنی به‌بینی آن روشنی را از ابر مدان زیرا آن روشنی ستاره و ماه وخورشید است که ابر از آن بهره‌مند است.

چینیان چون از عمل فارغ شدند
از پی شادی دهلها میزدند
شه درآمد دید چون آن نقش‌ها
میربود آن عقل را وقت لقا
بعد از آن آمد بسوی رومیان
پرده را برداشت رومی از میان
عکس آن تصویر و آن کردارها
زدبرین صافی شده دیوارها
هرچه آنجا دید اینجا به‌نمود
دیده را از دیده‌خانه می‌ربود
رومیان آن صوفیانند ای پدر
فارغ از تکرار و درس و از هنر
لیک صیقل کرده‌اند آن سینه ها
پاک از آز و حرص و بخل و کینه ها
آن صفای آینه لاشک دل است

کو نقوش بی‌عدد را قابل است

چینی‌ها چون کار خود راسرانجام بخشیدندشادیها کردند ومعتقد بودند که دراین مسابقه برنده هستند.

شاه به‌خانه چینیان آمد و نقش‌های شگفت‌انگیزی دید آنگونه که عقل را حیران میکرد و سپس به‌اطاق رومیان آمد و پرده‌ای را که میان چینی‌ها و رومی‌ها حائل بود برداشت.

با برداشتن پرده عکس نقش‌های بیمانند چینیان در آینه‌ای که رومیان ساخته بودند افتاد و هر نقشی که در اطاق چینیان بود با تلألؤ و تشعشع و جلوهٔ بیشتر در آئینه رومیان افتاد و رومیان برندهٔ این‌مسابقه شدند.

مولانا میگوید رومیان کسانی هستند که صافی‌ضمیر و پاک‌دل هستند و در دل آیینه پدید میآورند و درون را صافی میکنند و صفا می‌بخشند و سینه را از کینه و بخل و حرص و آزمندی صیقلی می کنند لامحاله عکس خدا و حقیقت در آن آشکار میشود.

۱۰

خوشست عمر دریغا که جاودانی نیست
پس اعتماد براین پنجروز فانی نیست
مباش غره و غافل چو میش سر در پیش
که در طبیعت این گرگ،گله‌بانی نیست.
کدام باد بهاری وزید در آفاق
که باز در عقبش نکبت خزانی نیست؟

دل ای رفیق در این کاروانسرای مبند
که خانه ساختن آئین کاروانی است
چو بت‌پرست بصورت‌چنان شدی‌مشغول
که دیگرت خبر از لذت معانی نیست
کف نیاز به‌درگاه بی‌نیاز برآر
که کار مرد خدا جز خدای‌خوانی نیست

سلام بر مردان راه خدا، درود بر سرسپردگان پرهیز و تقوا

سلام بر دلهای پر از رأفت و مهرورزان با عطوفت.

درود بر پاکدینانی که دنیا را باآخرت میفروشند و جز سخن حق سخنی نمی‌نیوشند.

سلام بر توای رو بخدا کرده.

درود بر توای به‌عهد خدا وفا کرده.

اندیشه و جان و دلت روشن باد و سرای جاودانیت گلشن.

یکی دعا کنمت بارعونت از سر صدق
خدات در نفس آخرین بیامرزاد

ما همه خسته‌دل و خسته‌جانیم. بیشتر همسخنان نامحرمند و همسخنان محرم از چاره‌گری عاجزند یک همسخن چاره‌گر و توانا هست و آن خداست. چرا با او درد دل نکنیم، چرا در برابر قدرت لایزالی او زانو نزنیم چرا نیاز خود را به‌بی‌نیاز نبریم؟

بی‌نیاز قدرتمندی که چون شرح پریشانی ما را بشنود برپریشانی ما رحمت آورد. درکنار هم دل به‌سوی خدا میکنیم و از او اجابت میخواهیم. قطعه شعر نیایش از این گویندهٔ ناچیز تضرعی است باآفریدگار بشنوید:

خدایا بنده‌ای درد آشنایم

به سر افتاده‌ای بیدست و پایم
زغمها سینه‌ام دریاست دریا
گواهم گریه‌های های‌هایم
بدرگاه تو مینالم بزاری
مرا بگذار با این ناله‌هایم
مرا در آتش عشقت بسوزان
مکن زین شعلۀ سرکش رهایم
از این آتش دلم را شعله‌ورکن
بسوزان، سوز دل را بیشترکن

***

به‌آه درگلو بشکسته سوگند
به‌سوز سینه‌های خسته سوگند
به‌غم پروردۀ محنت نصیبی
که در خون جگر بنشسته سوگند
به‌اشک مادری کز داغ فرزند
فرو ریزد به‌رخ پیوسته سوگند
به‌بیماری که درهنگامۀ مرگ
برآید ناله‌اش آهسته سوگند
بآن برگشته ایام نگونبخت
که راهش از همه‌سو بسته سوگند
مرا در بیکسی پیوسته کس باش
بوقت ناله‌ها فریادرس باش

***

به‌بی‌پائی که در راهی خزیده
به‌بیدستی که دست از جان کشیده
به‌محرومی که نالد در شب تار
زغمها جان او برلب رسیده
به‌آن بیماردار شب نخفته
که ریزد اشک محنت تاسپیده
به‌نا کامی که در شور جوانی
به‌خاک سردگوری آرمیده
به‌پیر خسته‌جان مستمندی
که پشتش در تهی‌دستی خمیده
به‌آن طفل یتیم بی‌پناهی
که لبخند محبت را ندیده
بده دستی که دستی را بگیرم
زخجلت پیش محتاجان نمیرم

***

قسم بر دستگاه کبریائی
قسم برشوکت عرش خدائی
قسم بر بینوای سیر چشمی
که دارد صد نوا در بینوایی
قسم برگلرخ عاشق نوازی
که در او نیست رنگ بیوفائی
قسم برمادری کز هجر فرزند
بودگریان به‌شبهای جدایی

قسم بر دختری کز راه پرهیز
شکیبایی کند در پارسایی
دورنگی را زجان من جدا کن
دلم را با محبت آشنا کن.

***

در خانواده،پدر نقش بزرگ و درخور توجه دارد،آنگونه نقش پدر بزرگ است که پس از زمانی فرزندان و مادران بسیاری از رفتار و کردار پدرها را پیروی و یا تقلید میکنند.

تندخوئی و بدزبانی پدر بر فرزندان اثر میگذارد. امانت و صداقت پدر در خانواده سخت مؤثر است. زن و فرزندان خانواده از سخاوت یا خست، کینه‌توزی یا بخشش،فسق یا زهد، ستم یاعدل ونظایر این نیکی‌ها و بدی‌های رئیس خانواده رنگ می‌پذیرند.

اصولا آبرو و ارزش خانواده وابسته به‌ارزش و آبروی رئیس خانواده یعنی‌پدراست.

آن پدری که تا پاسی‌از نیمه‌شب به‌میخواری می‌نشیند ونزدیک سپیده مست و لایعقل و آوازخوانان ازکنارگوش همسایگان به‌خانه بازمیگردد، نه‌تنهاآبروی خود را بلکه آبروی زن و فرزند را برباد میدهد.

مرد بدرفتار و بدگفتار بی‌آبرو تنها آبروی‌خانواده‌را ببازی‌نمیگیرد بلکه حتی سرنوشت پسر و دختر معصوم خود را بازیچه قرار میدهد بدینمعنی که هروقت پیک بخت بخواهد به‌در بکوبد و دختری ازچنین خانواده‌را خواستگارشود باشنیدن شرح زشتکاریهای پدر ازاین وآن روی درگریزمینهد و دختر معصوم باید مظلمهٔ پدر را بگردن‌بگیرد. ازیکدختر پاک و معصوم چه‌گناهی سرزده است که بایدزیانمند پدری زشتکار و

بدسرشت باشد؟ این چنین مردان نمیدانندکه در دودمان خویش طوفانی از بدبختی و بدسرنوشتی میآفرینندااما خودبینی‌چنین‌مردان خودبین خودخواه اجازه نمیدهدکه لحظه‌ای به‌پیرامون خود بنگرند و بنگرند چه‌هاله‌ای از تباهی و سیاهی و بدسرانجامی درخانوادهٔ خویش آفریده‌اند.

گروهی از مردان بجای پدر در نقش دژخیمی خون‌آشام بخانه میروند آنگونه که بچه‌های معصوم با صدای پای پدرکه از دور بگوش میرسد چون بره‌های‌گرگ دیده لرزه بربدنشان میافتد و در دل دعامیکنند که ایکاش پدر بخانه نیاید زیرا دیدار پدر دیدار بیماری است، دیدار هول و بیم است و دیدار مرگ است.

چرا نباید صدای تکضربه‌های پای پدر در دل فرزندان شوق بیافریند؟ چرا بعضی پدران، پیام‌آور شادیها نیستند و دیدارشان اشک غربت در چشم خانواده میگرداند؟

اگر چنین مردان درنده‌خوئی نام مسلمان برخود نهند عرض خود میبرند و زحمت اسلام را فراهم میکنند و بهتر آنست که بدانند کارخانهٔ اسلام چنین تولید بدآیند و مشئوم و ناهمواری ندارد.

اگر ما محمد را پیامبر بزرگ خود میدانیم باید این را نیزبدانیم که پیامبر بزرگوار از چنان مردان آدمی‌خوار بیزار است.

پیامبر عظیم‌الشأن درباره مرد خانواده میگوید:

اکمل‌المؤمنین‌ایماناً الطفهم‌باهله. یعنی کامل‌ترین ایمان از آن مردیست که به‌خانواده‌اش و زن و فرزندش مهربان‌ترین باشد.

پس روشن است که هر چقدر لطف و مهرمرد، به‌خانواده کم‌شود ایمانش کاستی میگیرد.

پیامبر اکرم حتی با کودکانی که درکوی بازی میکردند مهر

میورزید. نوشته‌اند که رسول گرامی به‌کودکان سلام میکردند و بچه‌ها هنگامیکه خاتم‌انبیاء را از دور میدیدند پشت دیوار پنهان میشدند که از نظرحضرتش مخفی بمانند و بتوانند در سلام برحضرتش سبقت بگیرند.

هنگامیکه نبی‌گرانقدر با کودکان روبرومیشدند آنگونه بآنها مهرمیورزیدند که کودکان از حضرتش میخواستند آنهارا بدوش بگیرد و راه ببرد و رسول‌گرانمایه خواهش کودکان را اجابت میکردند تا بچه‌ها شاد شوند و دراین باره هیچگونه تکبر نمیورزیدند. این حال پیامبر حتی باکودکان بیگانه بود. درچنین حالتی و باچنان روایتی که نقل کردم کدام پدر بدخوی کودك آزار وفرزند سوز میتواند ادعا کند که مسلمان است‌وامت‌پیامبر؟

شیر را بچه همی ماند بدو
تو به‌پیغمبر چه‌میمانی؟ بگو.

***

درحدیث قدسی آمده است که:

عجبت لمن‌اشتغل بعیوب الناس و هو غافل عن‌عیوب نفسه.

در شگفتم ازکسی که به‌عیبجوئی از مردم میپردازد و از نابسامانی‌های اخلاقی و انسانی خود بی‌خبرا ست.

بقول سعدی:

همه عیب خلق دیدن نه مروتست و مردی
نظری بخویشتن کن که همه‌گناه‌داری

ما آنچنان خودخواهیم که هر نقیصهٔ اخلاقی در خودمان باشد دم نمیزنیم وآگاه نیستیم که مردم از رنج آن چه میکشند وآنزمان که همان عیب را در قالبی کوچکتر در دیگری مینگریم فریادمان

گوش فلک را کر میکند که فلانی چنین و چنان است. در کتاب فیه‌مافیه اثر منثور جلال‌الدین مولوی خواندم که گفت:

پیلی را آوردند بر سر چشمه‌ای که آب خورد. چون خودرادر آب میدید میرمید، او میپنداشت که پیل دیگری در آبست و ازاومیرمید، اما نمیدانست که از خود میرمد.

همه خوی‌های بد، از ظلم و حسدو حرص و بی‌رحمی و کبر هم همینگونه است. هنگامیکه این صفات‌در خودتست‌نمیرنجی و چون آنرا در دیگری می‌بینی میرنجی و میرمی.

***

نوشته‌اند که مردی با همراهانش از راهی میگذشت پیرزنی را دید که پنبه میرشت باوگفت: تو ازکجا خدا را شناختی؟ پیرزن ناگاه دست را از دستهٔ چرخ برداشت‌وچرخ ایستادگفت‌بدین دلیل، اگردست من درکار نباشد این چرخ نمیگردد اگر دست خدا هم درکار نباشد چرخ آفرینش‌نخواهد چرخید. آن مرد خطاب بهمراهانش گفت «علیکم بدین العجائز» برشما باد بدین عجوزها. بعبارت دیگر یعنی از این پیرزن بیاموزید. معنای این سخن این نیست که هرکس بخواهد دلیلی بر وجود خدا بیاورد چرخ نخ ریسی‌را بگرداند وحرف‌آن عجوزرا تکرار کند.

مفهوم اینست که هرکس در خداپرستی باید اهل تحقیق باشد و از راه درک و دریافت خویش بخدا پی‌ببرد نه‌اینکه بنگرد دیگران چه‌میگویند و همان را تکرار کند. اگر دربارهٔ وجود خدا یک مطلب بخشنامه‌ای‌را همه بازگو کنند در راه توحید بخطا رفته‌اند. شخص‌موحد باید باتیزبینی و باریک اندیشی در همه اجزاء کائنات، در وجودخویش و همه هستی بنگرد و خود دلیلی از راه اجتهاد شخصی و تحقیق

شخصی بدست آورد زیرا خداشناسی امری است تحقیقی نه تعبدی و تکرار درس و تلقین دیگران.

بهر نسبت که انسان ازگناهان بگریزد بهمان نسبت به‌تصفیهٔ روح و بینش خود کمک کرده است.

ما چنین می‌پنداریم که چون چشم داریم کنه حقایق را می‌بینیم و چون گوش داریم آوازها و نداها و اصوات لطیف آفرینش را هم میشنویم در حالیکه چنین نیست.

یک بینا پیش پای خود را می‌بیندو بینای دیگر فرسنگ‌ها راه‌را. یک صاحب‌گوش آواز نزدیک را بسختی میشنود دیگری آواز دور—دست را بآسانی استماع میکند.

همانگونه که از یک بینا تا بینای دیگر و از شنونده‌ای تاشنوندهٔ دیگر در دیدن و شنیدن تفاوت است. میان چشم و گوش ماو چشم وگوش اهل معنا هم فرقهاست، اما چون دارای آن گوش حساس حق نیوش و دیدهٔ سبب سوراخ کن و تیزبین نیستیم صاحبان چنان‌چشم‌وگوش را انکار میکنیم، ولی باید بدانیم که انسان در ترک معصیت‌ها و انجام نیکی‌ها بمرتبه‌ای میرسد که چشم وگوش دیگری جز این چشم وگوش ظاهری مییابد.

به‌قول سعدی:

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نه‌بیند
بنگر که تا چه حداست مکان آدمیت

راز و رمز چشم وگوش رمزآشنایان را از زبان مولوی بشنوید:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل
هست محسوس حواس اهل دل
با تو دیوار است و با ایشان درست

با تو سنگ و با عزیزان گوهرست
جملهٔ ذرات عالم در نهان
باتو می‌گویند روزان‌وشبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم
چون شما سوی جمادی میروید
محرم جان جمادان کی شوید
از جمادی در جهان جان روید
غلغل اجزای عالم بشنوید.

۱۱

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
بر حرف معاصی خط عذری نکشیدیم
پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
افسوس براین عمرگرانمایه که بگذشت
ما ازسر تقصیر و خطا درنگذشتیم
پیری و جوانی چو شب و روز برآمد
ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
باشد که عنایت برسد ورنه مپندار
با این عمل دوزخیان کاهل بهشتیم

***

سلام بر رهروان راه امید و مقیمان سرزمین توحید.
درود بر آن خوانندگان قرآن که از کتاب خدا معنی میطلبند.
تهنیت بر عزیز مردانی که تن به‌خواری نمیدهند.
سلام بر موحدانی که با راز و رمز معرفت آشنایند و در خلوتکدهٔ خویش با معبود یکتا شور و حالی دارند.
تحیت بر مردانی که خدا را در دلهای شکسته میجویند.
و به‌جانهای اندوهگین شعف و شادی می‌بخشند.

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را

زمانهای گرانقدری از کف مامیرود و ما قدر شناسش نیستیم. اگر گلچینی به‌بوستانی رود و با دست خالی از باغ پرگل برگردد زیانمند است و ما که هرشب درباغ نیایش به‌گلگشت میپردازیم اگر از این باغ دسته‌گلی نبندیم سخت زیانکاریم.

چرا دعا نکنیم؟ چرا از اجابتگری بزرگ اجابت نیاز خود را نخواهیم، گرگدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست؟

با روحی سرشار از عنایت و توجه،بباغ دعا میرویم امید آنکه ازگلستان اجابت دسته‌گلی فراهم آوریم:

خداوندا ـ بندگان شرمنده و سرافکنده در پیشگاه تو به‌التجا آمده‌اند. پروردگارا بر این عصیان‌زدگان پشیمان رحمت آور.

ای محبت مطلق، آن زمان که محبت از میان ما رخت بربندد

زندگی، دوزخی بیش نیست ما همه تشنهٔ‌محبتیم. آفریدگارا در دستهای ماگرمی محبت،در دیدگان ما نور محبت، در سخن ما کلام‌محبت،ودر کردار ما آثار محبت بیافرین.

ددمنشی و بدمنشی را از روان ما و رفتار ما بازگیر

خداوندا به‌دلهای شکسته و به‌تنهایان در غربت نشسته ما را از غربت در همزیستی برهان و در جان ما فروغ صلح و آشتی برافروز.

بی‌نیازا به‌آن عشقی که از نام تو خیزد و بدان خونی که در راه تو ریزد، به‌مردم عشقی عطا کن که دشمنی در آن‌راه نیابد.

در خاندانها در کوی و برزن‌ها در شهرها در کشورها و در سراسرگیتی خـورشید عشق و دوستی و محبت و سلم و آشتی را برافـروز تا پدران و پسران و مادران و دختران و زنان وشوهران،همسایگان وهمشهریان وهموطنان وجهانیان‌در زیر سایبان عشق و محبت زیست کنندوهمگان‌در غم‌همگان اندوهگین‌ودرشادی یکدیگر شادمان‌باشند.

اندوه، دلهره و اضطراب را از دلها و جانهای مردم بازگیر.

بما راه وداد را نشان ده و درس عشق و محبت را بیاموز،زبان نرم و سخن‌گرم بما عطا کن،خشونت و اهریمنی را در جسم و جان ما بمیران تا با روح مردمی زیست کنیم نه‌روش کژدمی.

ای خدائی که آفرینش در دست توانای‌تست،

به‌پاکان درگاهت سوگند،به‌مقربان بارگاهت سوگند، به‌خودت سوگند، غبار پریشانی را از روح ما فروشوی.

آمین یا رب‌العالمین

***

جز بندگان خاص خداوند، جمهور بنی‌آدم در میان دو دست

نیرومند و دوپنجهٔ توانا اسیرند و از دوسوی ، دورشته و دوزنجیربرگردن آنان است وایشان راچون اسیری پای درزنجیر بهرسو که خاطرخواهشان است میکشند.

آن دو کس و آن دو دست که ما را به‌اسارت میبرند دیو خشم و اهریمن شهوت هستند و مردم عادی را از اطاعت و بندگی این دو دیو، گزیر و گریزی نیست.

مولوی در این زمینه داستانی دارد که شنیدنیست و پیش از خواندن شعر برای دوستداران توضیح ، شرحی کوتاه میدهم.

مولانا میگوید حاکمی بمرد بزرگی گفت از من چیزی بخواه، هر چه بخواهی بتو خواهم بخشید.

آن مردگفت شرمت بادکه در برابر من چنین سخنی برزبان میاوری تو خود بندهٔ بندگان منی چگونه از توچیزی طلب کنم.

حاکم گفت چگونه چنین چیزی ممکن است که من بندهٔ بندگان تو باشم؟ مخاطب گفت من دوغلام حقیر و ناچیز دارم که در اسارت منند و ازقضا هر دو بر تو حاکمند.

حاکم گفت آن دو کیستند؟ مردوارسته گفت آن دو، خشم وشهوتند که آنها را دربند کرده‌ام. خشم و شهوت چون دوبنده در فرمان من هستند و توان سرپیچی ندارند درحالیکه تو بنده خشم و شهوت خویش هستی و همانگونه که گفتم تو بندهٔ بندگان منی و سزاوار نیست من از بندهٔ بندگان خود چیزی بخواهم.

اینست شعر مولوی :

گفت شاهی شیخ را اندرسخن
چیزی از بخشش ز من درخواست کن
گفت ای شه شرم ناید مر ترا

کاینچنین گوئی مرا؟ زین برترآ
من دوبنده دارم و ایشان حقیر
وآن دو برتو حاکمانند و امیر
گفت شه آن دو که‌اند این زلتست
گفت آن یک خشم و دیگر شهوت است

***

در احوالات شیخ ابوسعید ابوالخیر آورده‌اند که مردی با او گفت فلان کس بر روی آب میرود.

گفت: چنین کاری سخت آسان است وزغی نیز بر روی آب میرود

گفتند: فلانی در هوا میپرد.

گفت: این نیز بسیارسهل‌است‌زغنی و مگسی نیزدر هوا بپرد.

گفتند: فلانکس در یک لحظه از شهری بشهری میرود.

شیخ گفت: شیطان نیز در یکنفس از مشرق بمغرب میرود. این چنین چیزها که‌گفتید قیمتی ندارد ، مرد آن بود که در میان خلق‌بنشیند و برخیزد و بخسبد و با خلق داد وستد کند و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای غافل نماند.

***

حالت نیایش وسخن‌گفتن باخدا دل را زنده میدارد.

قطعه شعری بنام ای خدا از این‌گویندهٔ ناچیز هدیه‌ایست به پیشگاه اهل دل و امیدوارم چنین حالتی را در شما برانگیزد:
این‌شعر ازکتاب اشک مهتاب نقل شده است:

ای خدا، ای رازدار بندگان شرمگینت
ای توانائی که بر جان و جهان فرمانروائی
ای خدا، ای همنوای ناله پروردگانت
زین جهان تنها تو با سوز دل من آشنائی

اشک میغلتد بمژگانم ز شرم روسیاهی
ای پناه بی‌پناهان‌موسپید روسیاهم
بر در بخشایشت اشک پشیمانی فشانم
تا بشویم شاید از اشک پشیمانی گناهم

وای برمن با جهانی شرمساری کی توانم
تا بدرگاهت برآرم نیمه‌شب دست نیازی
باچنین شرمندگی‌ها کی ز دست من برآید
تا بجویم چارهٔ درد دلی از چاره‌سازی؟

ای بسا شب خواب نوشین‌گرم میغلتد بچشمم
خواب می‌بینم چو مرغی میپرم درآسمانها
پیکر آلوده‌ام را خواب شیرین میرباید
روح من در جستجویت میپرد تا بیکرانها

برتن آلوده منگر روح پاکم را نظر کن
دوست دارم تاکنم در پیشگاهت بندگیها
من بتو رو کرده‌ام برآستانت‌سر نهادم
دوست دارم بندگی را با همه شرمندگیها

مهربانا، با دلی‌بشکسته روسوی تو کردم

رو کجا آرم اگر ازدرگهت گوئی جوابم؟
بیکسم درسایهٔ مهرتو میجویم پناهی
ازکجا یابم خدائی‌گر بکویت ره‌نیابم

ای خدا ای رازدار بندگان شرمگینت
ای توانائی که برجان و جهان فرمانروائی
ای خدا ای همنوای ناله پروردگانت
زین جهان تنها تو با سوز دل من آشنائی

***

چه خانمانها که با یک سخن بیجا برباد میرود و چه آبروها که با یک داوری بیجا برخاک میریزد و چه آرزوها که با یک قدم کج نقش برآب میشود.

باید در خویش بنگریم و بیندیشیم که آیا سخن آبرو بربادده برزبان ما نرفته است آبروی کسی را نریخته‌ایم و قدم ما از صراط مستقیم و راه راست بکجراهی نیفتاده است؟

سعادت یارمان باد اگر چنین مردمی باشیم.

گروهی از ما مردم بند زبانمان گشوده است. دشنام بی‌امان و بی‌دلیل نثارخلق میکنیم فضیلت‌های دیگران را در پای حسد و کینه‌توزی و چشم‌تنگی قربانی میکنیم وده‌ها فضیلت دیگران را با یک عیب او نادیده میانگاریم.

عفت خانواده‌های معصوم و بی‌دفاع را با یک تهمت به‌بازیچه میگیریم و به سرانجام آن نمیاندیشیم که با یک تهمت بیجا دود از دودمانها برمیآوریم و دامان روح بیگناهانی را به‌پلیدی‌و تهمت میآلائیم

نمیدانیم یک غیبت و یک سخن ناروا با جان و مال و ناموس مردم چه میکند، کژدم‌وار میگزیم و میگریزیم، گرگ‌آسا پردهٔ‌ناموس کسان را میدریم و روی درگریز می‌نهیم.

این درنده‌خوئی‌ها و بی‌بندو باری‌ها بسبب آن است که ما به خدا و مرگ ایمان نداریم و اگر از خدا و مرگ دم میزنیم بنابه عادت است. گروهی ازما مردم دینمان اسلام نیست شغلمان اسلام است ازتفوه بدین و تظاهر به‌دینداری زندگی‌میکنیم ومال‌فراهم‌میاوریم. این وسیله ایست برای ارضای شهوات ما وگرنه کفر صد ره بهتر از این مسلمانیست ما اگر معتقد بمرگ باشیم و اگر ایمان به بعث و نشور در روز رستاخیز و قیامت داشته‌باشیم و اگر مطمئن باشیم که روزی در پیشگاه عدل و نصفت الهی کیفر زبان بی‌بندوبار و پاداش گناهان آدمی خوار را خواهیم دید از غیبت و تهمت و دشنام زبان برخواهیم بست. مگر ما در قرآن کریم نمیخوانیم که ولاتقف مالیس لک بـه‌علم ان‌السمع و البصر والفواد کل اولئک عنه مسئولا.

یعنی در موضوعی که از آن آگاه نیستی اظهار اطلاع مکن زیرا گوش و چشم و دهان همه دربرابر دادگستری خداوند مسئولند؟ مگر این سخن قرآن کریم نیست که ومن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره.

ذره‌ای خیر و شر ما از نظر خداوند پنهان نمیماند آیا باین سخنان معتقدیم یا با تعارف دینداری میکنیم؟

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد

وای اگر ازپس امروزبود فردائی

از خدای بزرگ میخواهیم که ما را از بیماری زبان بد برهاند تا بتوانیم بجای‌دلازاری دلنوازی کنیم، بجای نمکپاشی برزخم مردم

مرهم‌گذار جراحت انسانها باشیم.

***

قطعه شعری از دکتر علی صدارت «نسیم» تقدیم میداریم. در این شعر روی سخن با معبود است:

ای مهر و مه ز پرتوحسنت نشانه‌ای
پیش حقیقت تو دو عالم فسانه‌ای
مینو زفر دولت وصلت اشارتی
دوزخ زکف آتش هجرت زبانه‌ای
درجستجوی تست اگر تافت اختری
درآرزوی تست اگر رست دانه‌ای
درباغ و راغ ،قصهٔ عشق تو سرکند
هرمرغ نغمه‌خوان که برآرد ترانه‌ای
هرصبحدم بیاد تو و در هوای تست
هرطایری که پرکشد از آشیانه‌ای
ای ریزه‌خوارخوان عطای تو کائنات
زآثار نعمت تو تهی نیست خانه‌ای
برتشنگان بادیهٔ شوق، رحمتی
ای بحر مکرمت که نداری کرانه‌ای
ما را درآن زمان به‌تو پیوند مهر بود
کاندر میان نبود زمین و زمانه‌ای
شایان درگه تو نباشد نسیم را
جز اشک صبحگاهی و آه شبانه‌ای

۱۲

ای که پنجاه رفت و درخوابی
مگر این پنجروزه دریابی
خشت بالین گور یادآور
ای که سر بر کنار احبابی
خفتنت زیر خاک خواهد بود
ای که در خوابگاه سنجابی
بانگ طبلت نمیکند بیدار
تو مگر مرده‌ای نه درخوابی
بس خلایق فریفتست این سیم
که تو لرزان بر او چو سیمابی
دست و پائی بزن به‌چاره و جهد
که عجب در میان غرقابی

سلام بر عارفان خدااندیشه و صاحبدلان معرفت‌پیشه.
سلام بر مردان پاک‌نهاد و پدران و مادران خدایاد.

درود بر پسران و دختران بیداردل و پیران روشن‌روان کامل. در پناه خدا باد دستی که دستی را بگیرد و انسانی که رنج انسانی را بپذیرد. و خندان باد لبی که در برابر نیازمندان نقش تبسم دارد.

درود بر آزاد مردانی که با افتادگان‌یارند و جز اندیشهٔ خدمت بخلق اندیشه‌ای در سر ندارند.

***

اسداله صابر همدانی شاعر معاصر است که اکنون روی درنقاب خاک کشیده است و دعا ونیایش امشب را از زبان او تقدیم میداریم، و برای او از خدای بخشاینده آمرزنده آمرزش میطلبیم:

یارب گناه اهل جهان را بما ببخش
ما را سپس به‌رحمت بی‌منتها ببخش
هرچند مانه‌ایم سزاوار رحمتت
ما را به‌آنچه نیست سزاوار ما ببخش
گفتی که مستجاب کنم گر دعا کنی
توفیق هم عطا کن و حال دعا ببخش
قصد از دعا اجابت امر است ورنه من
خود کیستم که با تو بگویم مرا ببخش؟
ما را شبی به‌باغ پر از نرگس فلک
یعنی بدین کواکب نرگس‌نما ببخش
یا جرم ما به داغ دل لاله‌عفو کن
یا بر سرشک ژالهٔ بی‌دست وپا ببخش
تا بشکفد بگلشن دلها گل امید
ما را بفیض لطف نسیم صبا ببخش
ما را امید عفو تو مغرور کرد و بس
گرشد خطا بدین سخن بی‌ریا ببخش
این اولین گذشت تو نبود زجرم ما
بخشیده‌ای چنانکه بما بارها ببخش

تا همچو دیگران به‌نوائی‌مگر رسیم
ما را بسوز سینهٔ هر بینوا ببخش
دلهای ما که تیره‌شد از زنگ معصیت
یارب بنور معرفت خود صفا ببخش
دور ار زکاروان سعادت فتاده‌ایم
ما را به‌رهروان طریق وفا ببخش
آلوده از نخست نبودیم کامدیم
ما را بحسن سابقه روز جزا ببخش
اشک ندامتی نفشاندیم اگر زچشم
ما را به‌چارده‌گهر پربها ببخش
روزی که هرکسی به‌شفیعی برد پناه
ما را به‌آبروی شه‌انبیا ببخش
ما را زاهل بیت ولایت امید هاست
تقصیر ما بحرمت خیرالنسا ببخش

***

خطیبی هنگام خطابه فریاد زد ای مردم تا کنون همهٔ خطبا و سخنرانان پیشین شما را به‌توحید و یکتاپرستی دعوت کرده‌اند و من امروز آمده‌ام تا بشما التماس کنم از توحید و یکتاپرستی دست بردارید و به‌شرک و چند خدائی بپردازید.

خلق بر او برآشفتند که یاوه کمترگوی. آخر این گفتار، ناروا وکفر آمیز است ومشرک، مشمول‌عذاب الهی است.

خطیب گفت‌آشوب مکنید و برمن خشم نگیرید. نخست سخنم را بشنوید وپیش‌از سخن من به‌قضاوت‌ننشینیدزیرااین پیش داوری پسندیده

نیست سخن من اینست که شماچندین خدا در ذهن و چندین خدا درزندگی و چندین بت درآستین دارید. و اصولا چندین خدائی هستید.
یک خدای شما درم و دینار است که آنرا میپرستید و میگوئید مال من نگهبان و حافظ منست. یک خدای شما جاه و مقام است که میز و مسند مورد پرستش شماست و آنرا نگهبان و روزی رسان خویش میدانید.
خدای سوم شما هوای نفس است که به‌پرستش آن سرگرمید خدای دیگر شما کبر و خودبینی شماست که با خویش میگوئید تا قدرت من، علم من ونیروی من وجود دارد هیچکس را زهرهٔ برابری با من نیست بدین سبب پیشنهاد میکنم که شرک بورزید و مشرک شوید و درکنار این خدایان خرد و درشت یعنی خدای مال، خدای مقام خدای کبروخدای نفس سهمی هم برای خدای ذوالجلال، خدای توانا و خدای یگانه قائل شوید و لااقل خدای کریم را درکنار این خدایان لئیم جای دهید و معتقد شوید که خدای نادیده‌ای هم وجود دارد؟ شما یکسره از خدای متعال بریده‌اید و بجز او بهمهٔ خدایان زمینی گرویده‌اید آیا اینست توحید و یکتاپرستی شما؟
رمز خداپرستی درفنای در ذات حق است وتا زمانیکه سرگرم پرستش خدایان زمینی هستید از خدای آسمانی بی‌خبرید. آیا شما نمیدانید که لامؤثر فی‌الوجود الاالله یعنی جز خداوند هیچکس در آفرینش تأثیر بخش نیست؟
یک ظرف بهمان اندازه که ازشهدی گواراخالیست ازهواپر میشود. دلهای ما چون ظرفیست و بهمان نسبت که از خدا تهی است از دنیا و متعلقات آن مالامال میگردد.
در قرآن کریم میخوانیم که «ما جعل الله لرجل من قلبین فی

جوفه» خدا در یک سینه دوقلب نیافریده است.

درد‌رون روح ما جای دو خدا وچند خدا نیست تا از هوای نفس ممتلی و لبریز هستیم از خدا خالی خواهیم ماند و هر زمان که از خودی و خودبینی و هوای نفس خالی شویم وجودمان از خدا پرمیشود.

منظر دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته درآید .

پیر شوریده احوال بلخ مولانا جلال‌الدین مولوی در این موضوع داد معنی داده است و چون‌گروهی نیازمند به‌توضیح هستند نخست سخن مولانا را بازگو میکنم و سپس شعر را خواهید شنید.

مردی بر درخانه معشوقی رفت و در زد. محبوب او از پشت درگفت کیست کوبندهٔ در؟گفت منم.معشوق گفت توهنوز خامی‌وشایستهٔ دیدار نیستی چندی باید در آتش فراق و دوری بگدازی تا پخته شوی و لایق دیدار.

آن مرد چندی بسفر رفت و در آتش فراق معشوق‌گداخت و بمقام پختگی رسید و سپس به‌درخانه دلدار آمد و در زد،معشوق‌گفت بردر کیست؟عاشق‌گفت بردرهم توهستی.گفت اکنون که خودی را رها کرده‌ای و بردرهم مرامی‌بینی‌بدرون آی زیرا یک سرای راگنجایش دوتن نیست.

آن یکی آمد درِیاری بزد
گفت یارش کیستی ای معتمد؟
گفت من،گفتش برو هنگام نیست
برچنین خوانی‌مقام خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق
کی پزد کی وارهاند ازنفاق؟

رفت آن مسکین وسالی در سفر
از فراق دوست سوزید از شرر
پخته شد آن سوخته پس بازگشت
بازگرد خانهٔ انباز گشت
بانگ زد یارش که بر در کیست آن
گفت بر درهم توئی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای‌من درآ
نیست گنجائی دومن را در سرا

***

شنیدن رفتار و سیرهٔ امام، بهترین طریق برای شناختن پیشوای دین و طرز تعالیم آنهاست اینک سخنی از ششمین پیشوای بزرگ، امام صادق علیه‌السلام می‌آوریم تا به‌بینیم چقدر در اسلام روی سعی و عمل سفارش شده است.

شخصی با هیجان و حالتی مضطربانه به‌حضور امام ششم رسید وگفت: یابن رسول‌الله دربارهٔ من دعائی بفرمائید تا خداوند بمن وسعت رزق بدهد زیرا خیلی فقیر و تنگدستم.

امام فرمود من هرگز دعا نمیکنم.

آن مرد پرسید چرا دعا نمیکنید؟

امام فرمود برای اینکه ایزد متعال برای وسعت معاش وافزونی روزی، راهی نشان داده است خداوند فرموده است: برای بدست آوردن روزی کوشش کنید واز پا ننشینید. اما تو میخواهی درخانه‌ات بنشینی و با دعا، آری فقط با دعا روزیت‌را به‌درخانهٔ خود بکشانی؟

***

بلائی که بیشتر از هر بلا فرزند آدم را احاطه میکند بلای غفلت است. غفلت از خدا و غفلت از رسالت‌انسانیت، غفلت از اینکه باخودبیندیشد ازکجا آمده و بکجا میرود. چرا آمده است و چرامیرود؟ درآغاز کار چه بوده است و در پایان وسرانجام چه خواهد شد؟

آخر چرا نیندیشیم که ما که هستیم و چکاره‌ایم؟ و در این خراب‌آباد چرا آمده‌ایم؟

زمین و آسمانها وکهکشانها و میلیاردها خورشید و ماه و ستاره میچرخند و بحرها میخروشند و رودها سربه‌سنگ‌ها میکوبندو انسانها پا بعرصهٔ هستی میگذارند و سپس سر درخاک گور مینهندو آدمیزاده دربارهٔ اینهمه جوش و خروش و فراز و نشیب و پست و بلند کائنات وآفرینش نمیاندیشد که کارگردنده چرخ چیست؟ گرمی میلیاردها خورشید درکهکشانها ازکجاست؟ و این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش‌چیست؟

دریاها و اقیانوس‌هابرای که‌سر بساحل میکوبند؟ رودها برای که میخروشند؟ انسان برای چه پیدا میشود و ناپدید میگردد؟

آیا بقول خیام: این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش؟

یعنی واقعاً آدمی برزمین میخورد و بزیرزمین میرود و دفتر خلقتش بسته میشود و همه‌چیز تمام؟

آیا ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند تا ما نانی بکف آوریم و بخوریم و شب را بروز و روز را بشب بیاوریم و ازکودکی تا جوانی و از جوانی و شباب تا پیری سیری‌داشته باشیم و با غم روزگار دست و پنجه نرم کنیم و یکروز بانگی برآید خواجه مرد؟ همین؟ اگر چنین باشد که سفر عمر ما سفر بی‌نمک‌و بی‌مزه ایست آیا چنین آغاز و انجامی از خداوندی که او را حکیم علی‌الاطلاق میدانیم زیبنده

است که بیافریند و چند روزی قفسی از بدنمان بسازد و سپس ما را در خاک‌گور رها کند و دفتر اندیشه‌ها و اعمال، جنایت‌ها و شرافت‌ها و خیانت‌ها و خدمت‌ها، ولنگاری‌ها وعبادتها بسته شود و هر کس زده است و برده است ویغما کرده است بقول معروف مفت چنگش باشد و هر که کف‌نفس کرده و قانع زیسته و به‌مال کسی تجاوز نکرده است مغبون و زیان‌زده دفترحیاتش بسته‌شود ودیگرنه‌بقای روحی، نه کتابی، نه‌حسابی است؟ آیا آن‌چنان‌خدائی که‌حکیم‌است و علیم‌است اینگونه خائن‌وخادم را درکنار هم رها میکند و باخاک‌گور همه چیزش بپایان میرسد؟

این فلسفه با عقل سلیم موافقت ندارد اینگونه برداشت از آفرینش بسی بی‌خردانه است. مابقول حافظ رهرومنزل عشقیم وزسرحد عدم-تا به‌اقلیم وجود اینهمه راه آمده‌ایم و این رهرو تا ابدیت از پا نخواهد نشست همچنان درحرکت است میجوشد و میخروشد و میرود و میرود تا به‌اقیانوس عشق ابدی‌وبه‌معشوق لایزالی وسرمدی برسد.

اگر لحظه‌ای در پس زانوی تفکر بنشینیم وکلاهمان را از روی معرفت قاضی کنیم درخواهیم یافت که چنین ساختن و پرداختن و چنان رفتن و مردن و از دفتر کائنات حذف شدن نه‌شأن انسان است نه در مقام خدای حکمت آفرین. چنین سخنانی و چنین اندیشه‌هائی‌گاه از روی غفلت است وگاه از راه تلقین.

یعنی‌قومی هستند که درنادانی وبی اطلاعی ازفلسفه خلقت‌آدمی غوطه‌میزنندوگروهی دیگر که‌عمری رابه‌زشتکاری وتباهکاری‌ومال‌اندوزی ازراه‌نامشروع و حرام ویغمای‌هستی و عفت‌این و آن بسر برده‌اندبخود تلقین میکنند که پس از مرگ خبری نیست تا بدین تلقین شاید بخود آرامش مصنوعی ببخشند زیرا هر دزد از دادگستری‌بیم دارد وهنگامیکه مال مردم را میرباید یا از ترازوی عدل و پیروزی پنجهٔ دادگستری غافل

است و یا برای آرامش درون خویش سعی میکند قدرت عدل و وجود عدل را درباور خود راه‌ندهد.

در حقیقت هیچ راهزنی دوست ندارد که دستگاه عدالت وجود داشته‌باشد و راهزنان و یغماگران دنیاهم ازبن دندان نمیخواهند که دستگاه عدل الهی و روز بازپسینی باشد.

ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی
کاین ره‌که تو میروی‌به ترکستان است.

۱۳

اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس، لذت نخوانی
هزاران در از خلق برخود ببندی
گرت باز باشد دری آسمانی
ولیکن تو را صبر عنقا نباشد
که در دام شهوت به‌گنجشک مانی
زصورت پرستیدنت میهراسم
که تا زنده‌ای ره بمعنی ندانی

***

سلام به‌مردان آزادهٔ دست‌گشاده
و جوانمردان به‌خدمت خلق ستاده

درود بر عزیزان دل بخدا بسته
و از آزمندی و حرص رسته
رحمت خدا بر جانهای پاک و پروازگران برتر از عالم خاک
تحیت برگلبنان باغ حقیقت و یابندگان هدایت و طریقت.
تهنیت برمعنی‌جویان بلندپرواز-آفرین برمجازگریزان حقیقت پرداز
زهی برآنانکه سر درجیب دارند و ایمان به‌غیب
تو اهل صحبت دل نیستی چه میدانی
که سر به‌جیب کشیدن چه عالمی دارد؟

این دم بدعا می‌نشینیم و از حضیض خاک بر اوج افلاک و از همه سوئی به‌سوی بی‌سوئی دست‌دعا برمیداریم واز هر سوناوک دعا رها میکنیم باشدکز آن میانه یکی کارگر شود!

ای بزرگ آفریدگار، به‌ابرهای بارور سوگندت میدهیم در دستهای ما سخاوت ابر بیافرین تا بر نیازمندان ببخشایدو بردردمندان در بخشش بگشاید.

جهان آفرینا، به‌شکوه و نزهت بهار سوگند بر ما اعتدالی به اعتدال بهار ببخش تا از افراط و تفریط بپرهیزیم و همانند بهار در باغ جان ماگلهای محبت و غنچه‌های مهر برویان تا برهمنوعان خویش دری از بهار انسانیت بگشائیم.

پروردگارا به‌تابستان سوگند به‌خوی ماگرمی‌عطا کن تادیگران ازسردمهری ما نگریزند و ازسر دوستی برنخیزند.

ای‌گردانندهٔ لیل و نهار به‌خزان سوگند خزان اخلاق خزان مردمی خزان عبادت خزان سعادت و خزان فضیلت و تقوی را از سالهای‌ماوازروزگارمادوربدارتا به‌پژمردگی نگرائیم و برپریشانی‌نیفزائیم.

ای سلسله جبال آفرینش، به زمستان سوگند تهیدستان ما را از

بیم بینوائی و فقر در صولت سرما برهان. هنگام زمستان در خاطر و زندگی مستمندان ما بهاری از آسایش بیافرین.

و در چنان فصلی بر دستهای فسرده و لبهای کبودکودکان عریان رحمت‌آور.

زمان آفرینا، به‌فصول چهارگانه‌ات سوگند ما را از چهارجهت از ددی و اهریمنی از زشتخوئی و زشتگوئی از آسیب وگزند و از حیله و ترفند درامان بدار

آمین یا رب‌العا مین

***

بیائیدبنام دینداری‌ازدیگران‌دامان فرا نچینیم ومردم را از خود نرانیم. دین ما دین محبت است وآئین یکرنگی و مهر.

چرا نمیخواهیم باخلق خدا مهر بورزیم؟ راه دعوت آنانکه به آئین ما هم نیستند خشونت و تنفر و دشنام نیست راه این دعوت با مهرورزی و محبت و مردمی آغاز میشود.

ما باید با نرم زبانی و گرم گفتاری کسانی‌را که به‌آئین‌مانیستند بخود متوجه کنیم و نشان دهیم که ماتربیت شدهٔ آئین باعظمتی‌هستیم و چنان مکتبی‌است که چنین شاگردانی خوشخوی و نیک منش تربیت کرده است.

از زبان قرآن کریم بشنوید:

ولاتقولو لمن القی الیکم السلام‌لست‌مؤمنا

به‌کسیکه به‌شما سلام میکند نگوئید تو ایمان نداری.

بدینگونه مردم را از خود طرد و ازدین بیزار نکنید.

به‌ندای دیگر کتاب خداگوش فرا دهید:

و اعتصموا بحبل الله جمیعاً ولاتفرقوا
چنگ بریسمان محکم خدا بزنید و متفرق نشوید.
ایجاد تفرقه و پراکندگی در آئین اسلام نیست.
حسنت به‌اتفاق ملاحت جهان گرفت
آری باتفاق، جهان میتوان گرفت

۱۴

نه هرچه جانورند آدمیتی دارند
بس آدمی که دراین ملک نقش دیوارند
سیاه‌سیم زراندوده چون به‌بوته برند
خلاف آن بدرآید که خلق پندارند
کسان به‌چشم توبی‌قیمتند وکوچک قدر
که پیش اهل بصیرت بزرگ مقدارند
برادران لحد را زبان‌گفتن نیست
توگوش باش که با اهل دل بگفتارند
که زینهار به‌کشی و ناز برسر خاک
مروکه همچو تو در زیر خاک بسیارند
بخواب و لذت و شهوت‌گذاشتند حیات
کنون که زیر لحدخفته‌اند بیدارند
هزار جان‌گرامی فدای اهل نظر
که مال و منصب دنیا به‌هیچ نشمارند

دعای بد نکنم بر بدان که بدخویان
بدست خوی بدخویشتن گرفتارند.
به‌جان زنده‌دلان سعدیا که ملک وجود
نیرزد آنکه وجودی زخود بیازارند

سلام بر یاران از حرام رمیده و به‌حلال گرویده، درود برعزیزان سخن نیوش و رازداران پرده‌پوش، رحمت‌بر دارندگان خوی ستوده و بر جانهای در خدمت خلق فرسوده، سلام بر مسافران طریق خدایی و بزرگان جهان پارسائی،سلامی چو بوی خوش آشنائی.

***

در خلوت دل بدعامی‌نشینیم ودست نیاز به‌سوی خداوند بنده‌نواز برمیآوریم که‌خوش‌عالمی‌داردعالم‌نیایش،و جاودان عطری دارد باغ ستایش.

ای خدای توانگر- ناتوانی بسوی ازلیت و ابدیت تو، بسوی شوکت و قدرت تو دست برآورده و از چاه دردمندیها به‌پیشگاه‌توانایی تو روی کرده.

خدایا به‌حرمت پاکانت سوگند — به‌عزت مقربانت قسم، دعای ما راکه با دلی شکسته و خاطری خسته پر میگیرد تا مقام قرب خویش پرواز ده و بالبیکی از سر مهر، بندگان را برحمت خود آواز ده،ای همه هستی زتو پیدا شده،به‌خسوف وکسوف سوگند دلهای تابندهٔ ما را از تیرگی‌خسوف‌گناه‌وکسوف غفلت‌پاک‌ساز-ای‌نقشبندآفرینش و ای آنکه به‌گلها رنگهای دلپذیر بخشیدی به‌رنگین کمانها قسم‌در روح‌وجان ما رنگین کمانی از توحید برافروز تا رنگهای قدرت‌تو را در جهان آفرینش با روشنی بنگریم.

ای روشنی بخش آسمانها دلهای ما چون شبهای بی‌ماه، تیره و تاریک است به‌شهاب‌های آسمانی سوگند در شب جان ما شهابی از عنایت،شهابی از رحمت بتاب تا تیرگی را از روشنی بازشناسیم.

ای کهکشان آفرین، به‌خوشهٔ پروین سوگند پریشانی را از مردم ما بازگیر.

ای ستاره افروز- به‌ثوابتت سوگند ما را در راه دین راستین، ثابت قدم بدار-به‌سیاراتت قسم ما را درجهان معنوی سیری خدائی بخش.

ای بخشایندهٔ بزرگ
شرمنده ازآنیم که درروزمکافات
اندرخور عفو تو نکردیم گناهی

***

خداپرستی از سر آزمندی و بیم خداپرستی نیست این خودپرستی است. خداپرستی از سر آزمندی آنست که خدا را بپرستیم،تا در روز کیفر در باغهای رحمتش بیارمیم،از شراب‌بهشتی بنوشیم جامه‌ای ازاستبرق بپوشیم بر بستری بهشتی تکیه بزنیم، باحوران بهشتی هم آغوش باشیم و از جویهای شیر و عسل بهره برگیریم و در سایهٔ‌درختان جلوس کنیم. اینگونه خداپرستی یک‌نوع آزمندی است،یک‌نوع بازرگانی و تجارت و دادوستد است،معنای آن اینست که اگر کوثر و حوری والتذاذ از نعمت‌های بهشت نبود ماهم‌خدا را نمیپرستیدیم. معنای آن اینست که ما برای‌رسیدن به‌بهشت‌خدارامیپرستیم .معنای آن‌اینست که کارگر بهشتیم کار میکنیم که مزد بگیریم آیا در چنین عبادتی و در چنین خداطلبی رفعتی و پروازی هست؟

اگر از خدا چنین چشمداشتی داشته باشیم خدارانمیپرستیم خود رامیپرستیم.

خداپرستی از سربیم و ترس هم، نیز خودپرستی است نه خداپرستی زیرا بعبادت خدا برمیخیزیم که‌د رروز پاداش درپنجۀعذاب گرفتارنیائیم و تن و جان نازنینمان ازگزندگزند آفرینان‌روز رستاخیز بدور باشد چون شاگردی که از بیم پدر به‌دبستان میرود نه از عشق به‌دانش. این عشق‌ورزی با خدا نیست این خرید و فروش است مانند اینست که ما بیک معشوق مجازی دل به‌بندیم که پدری توانگر دارد بامید آنکه از سیم و زر پدر معشوق سود جوئیم یا به معشوقی مجازی مهر بورزیم از آنروکه برادری برومند دارد و بترسیم که مبادا اگر آن معشوق رادوست‌نداشته باشیم برادرش باسیطره‌ونیروی بدنی خویش، ما را آسیب برساند. این چه عشق‌ورزی است؟ این دروغ است. این خودپرستی است، عاشقی نیست. عاشق راستین آنست که معشوق را برای‌ذات معشوق بخواهد نه برای پیرایه هایش.

خدای مهرورز را باید عاشقانه از جهت ذات خداوندی پرستید نه‌بیم از عذاب و نه‌امید پاداش.

مردخداپرست چشم به‌بهشت خدا و بیم ازکیفر خدا ندارد همانگونه‌که مولا علی فرمود:

ماعبدتک خوفاً للنارك ولا طمعا فی‌جنتک بل وجدتک اهلاً للعباده.

ای خدا من ترا نه از سر طمع به‌بهشت عبادت میکنم و نه از بیم دوزخ بلکه من تو را شایستۀ عبادت میدانم.

ابن یمین شاعر، چقدر خوب مردم را از نظر عبادت تقسیم‌بندی کرده است.

خلق خدا که خدمت دادار میکنند
هستند بر سه‌قسم که این کار میکنند
قومی شدند از پی جنت خداپرست
و این رسم وعادتیست که تجار میکنند
قوم دگر کنند پرستش زبیم او
و اینکار بندگیست که احرار میکنند
جمعی نظر از این دوجهت قطع کرده‌اند
بر کار هر دو طایفه انکار میکنند
چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند
برگرد خویش دور چو پرگار میکنند
اینست راه حق که سوم فرقه میروند
سیروسلوک راه، بهنجار میکنند

***

در فیه مافیه اثر جلال‌الدین مولوی داستانی خواندم که شنیدنیست شما هم بشنوید:

یکی پیش مولانا شمس‌الدین تبریزی قدس‌الله سره‌گفت که‌من بدلیل قاطع، هستی خدا را ثابت کرده‌ام بامداد مولانا شمس‌الدین فرمود که دوش ملائکه آمده بودند آن مرد را دعا میکردند که‌الحمدلله خدای ما را ثابت کرد خداش عمردهاد در حق عالمیان تقصیر نکرد ای مردک، خدا ثابت است اثبات‌او را دلیلی‌نباید اگر کاری میکنی خود را بمرتبه و مقامی پیش او ثابت کن و گرنه او بی دلیل ثابت است.

***

در این لحظه قطعه شعری بآستان صاحبدلان تقدیم میداریم این قطعه شعر از این گوینده ناچیز است بنام «پردهٔ گناه» از مجموعه شعر مرا صدا کن:

من از سیاهی شبهای خویش دلتنگم
شبی که نیست در آن از شهابها خبری
شبی که ماه فرو خفته در سیاهی ابر
شبی که نیست در آن از ستاره‌ها اثری

نوای مرغ فرو مرده در خموشی شب
زهیچ سوی نخیزد صدای پای نسیم
شبی سترون فردای روشنائیها
چنان سیاه که از کودک سپیده عقیم

من از سیاهی شبهای خویش دلتنگم
سیاهچال شب من دل سیاه منست
سیاه ابر غلیظی که بسته راه نفس
زکس نهان نکنم پردهٔ گناه منست

خدای قادر من ای خدا خدای بزرگ
دل سیاه مرا درس معرفت آموز
بر این سراچه شهاب عنایتی برسان
ستاره‌ها همه از آسمان دل رفتند
شبم سیاه و منم رهرو کویر گناه

براین کویر فروغ هدایتی برسان

به‌باغ خاطر من مرغ خوشنوائی بود
که از غریو خدنگ گناه پر زدورفت
مرا نسیم هدایت که میوزید از غیب
چو بسته دید در دل، در دگر زدورفت

خدای قادر من ای خدا خدای کریم
بر آستان کرم روسیاه آمده‌ام
مرا به‌تربت پاکان بیگناه ببخش
که بر در تو به‌عذرگناه آمده‌ام
به‌غیر مهر تو در جان من فروغی نیست
تویی که روشنی خاطر سیاه منی
شبم سیاه‌و منم همره ستارهٔ اشک
جز این گواه ندارم تو خودگواه منی

***

حضرت علی علیه‌السلام میفرماید:

ان‌الله‌رکب فی‌الملائکة عقلا بلا شهوة، یعنی خداوند در فرشتگان عقل آفرید و شهوت نیافرید و رکب فی‌البهائم شهوة بلاعقل. در حیوانات شهوت آفرید و عقل نیافرید.

و رکب فی‌بنی آدم کلیهما ودر انسان، هم عقل آفرید و هم شهوت. فمن غلب عقله شهوته فهوخیر من‌الملئکه.

هر کس که‌عنان‌عقل و خردش بر شهوت فزونی‌گیرد او از فرشتگان برتر است و من غلب شهوته عقله فهو شرمن‌البهائم و کسیکه شهوتش بر عقلش فزونی‌گیرد او از حیوانات بدتر است.

عارف پیر و روشن‌ضمیر معنوی جلال‌الدین مولوی این حدیث علوی را با زبان نظم بیان میکند:

در حدیث آمد که یزدان مجید
خلق آدم را سه‌گونه آفرید
یک‌گره را جمله عقل و علم و جود
او فرشته است و نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا
نور مطلق زنده از عشق خدا
یک‌گروه دیگر از دانش تهی
چون بهائم از علف در فربهی
او نه‌بیند جز که اصطبل و علف
از شقاوت غافل است و از شرف
این سوم هست آدمیزاد و بشر
از فرشته نیمی و نیمی زخر
عقل اگر غالب شود پس شد فزون
از ملائک این بشر در آزمون
شهوت ارغالب شود پس کمتراست
از بهائم این بشر زان کابتراست

ساده‌تر آنکه انسان بر سر دو راه است یکی راه سعادت و عروج به‌عرش انسانیت و قدوسیت و راه دیگر راه خورو خواب و خشم‌و شهوت و غفلت که هر لحظه به‌هر کس چنگ و دندان بنماید و درنده‌خوئی

پیش گیرد.

آیا در چنین حالتی انسان بر خود ظلم روا نکرده و ستم روا نداشته است؟ ما که میتوانیم گلشن باشیم چرا گلخن بمانیم؟ چرا به‌مدد عقل و اندیشه تا فراسوی جهان تن پرواز نکنیم؟ چرا اوج نگیریم؟ چرا بجای خاکی افلاکی نباشیم؟ بخدا ما پروازگاهی به‌وسعت ملک خدا داریم. اگر حیوان با انسان هم‌پرواز نیست بدان سبب است که پروبال عقل در او نیست ولی انسان را چنین پروبالیست و حیف است که‌انسان لایق‌معراج به‌منجلاب و مزبلهٔ حیوانیت‌ها فرو افتد.

***

مواعظ سعدی دل را زنده میدارد و اینک قطعه شعری پندآموز وآگاه‌کننده از این بزرگ شاعر الهی به‌یاران همراه نثار میکنیم:

بس بگردید و بگردد روزگار
دل بدنیا در نبندد هوشیار
ای که دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچکار
این همه رفتند وما ای شوخ چشم
هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
ایکه وقتی نطفه بودی بی‌خبر
وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ
سرو بالائی شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام‌آور شدی
فارس میدان وصید وکارزار

آنچه دیدی برقرار خود نماند
وین که بینی هم نماند برقرار
دیرو زود این شکل و شخص نازنین
خاک خواهد بودن و خاکش غبار
گل بخواهد چید بی‌شک باغبان
ورنچیند خود فرو ریزد زبار
نام نیکوگر بماند زآدمی
به‌کزو ماند سرای زرنگار
سال دیگر راکه میداند حساب؟
یاکجا رفت آنکه با ما بود پار؟
خفتگان بیچاره در خاک لحد
خفته اندرکلهٔ سرسوسمار
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
ای برادرسیرت زیبا بیار
هیچ میدانی خرد به یا روان
من بگویم‌گر بداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان درکالبددار حمار
پیش ازآن‌کز دست بیرونت برد
گردش‌گیتی زمام اختیار
گنج خواهی درطلب رنجی ببر
خرمنی میبایدت تخمی بکار
چون زبردستیت بخشید آسمان
زیردستان را همیشه نیک‌دار

عذر خواهان را خطاکاری ببخش
زینهاری را بجان ده زینهار
شکر نعمت را نکوئی کن که حق
دوست دارد بندگان حقگزار
لطف او لطفیست بیرون از عدد
فضل او فضلیست بیرون از شمار
گر بهر موئی زبانی باشدت
شکر یک نعمت نگوئی از هزار
نام نیک رفتگان ضایع مکن
تا بماند نام نیکت پایدار
کام درویشان و مسکینان بده
تا همه کامت برآرد کردگار
با غریبان لطف بی‌اندازه کن
تا رود نامت به‌نیکی در دیار
از درون خستگان اندیشه کن
وزدعای مردم پرهیزگار
منجنیق آه مظلومان به‌صبح
سخت‌گیرد ظالمان را در حصار
دیو با مردم نیامیزد مترس
بل بترس ازمردمان دیوسار

۱۵

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زرشوی
خواب و خورت زمرتبهٔ خویش دور کرد
آنگه رسی به‌خویش که بی‌خواب و خور شوی
گر نور عشق حق به‌دل و جانت اوفتد
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
یکدم غریق بحر خدا شوگمان مبر
کز آب هفت بحر بیک‌موی تر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی نماند که صاحب‌نظر شوی

سلام بر عاشقان خدا وگنجینه‌های محبت و وفا
درود بر مستان میخانهٔ حق
تحیت برسالکان راه مسلمانی و دارندگان خوی و خلق انسانی

تهنیت بررهاشدگان از مسیر ضلالت و روندگان صراط راهنمائی و دلالت.

***

چند سال پیش آشنائی داشتم که بر حسب عادت نماز میخواند نه به‌شوق عبادت و از حالت چهره‌اش پیدا بود که هنگام نماز، دریافتی‌ها را در ذهن خود جمع میزد وبرداختی‌ها را از آن کسرمیکرد وباقیماندهٔ آن چون لقمه دندان‌گیری بود، هنگام تشهد و سلام دادن نماز لب‌های او را بلبخند میگشود و به‌محض اینکه بعنوان سلام نماز، سر را به‌چپ و راست میگرداند بلافاصله خطاب به‌زن و بچه‌اش میگفت آن دفتر حساب را با یک چائی داغ و مایه‌دار برای من بیاورید و پس ازجمع و تفریق روی کاغذ، مظفرانه میگفت حسابم با حساب سرنماز، مو نمیزند.

این بود نمازخواندن آشنای من که همراه حسابداری انجام میشد بامدادان نیز که از خواب برمیخاست فرزندانش را برای خواندن نماز بیدار میکرد و هنگام نصیحت به‌آنان میگفت: نماز را بخوانید اگر در آن دنیا حساب و کتابی بود که نماز را خوانده‌اید و اگر نبود که چیزی از دست نداده‌اید! حساب معاد او هم درست چون حساب معاش او با جمع و تفریق انجام میشد بیچاره نمیدانست وقتی در معاد که از اصول دین است شک دارد به‌نماز پرداختن که از فروع دین است کاریست بیهوده، او نمیدانست مرد مسلمان باید نخست به‌ریشه و اصل دین معتقد باشد و سپس به‌فروع دین بپردازد.

محاسبهٔ او دربارهٔ قیامت و نماز هم یک محاسبهٔ تاجرانه بود که اگر بود چنین است و اگر نبود چنان.

بارها با او در این زمینه‌ها بسخن نشستم، اما اوگوئی از نظر

عقائد یک نوار ضبط شده بود که تغییر نمی‌پذیرفت تا آخر عمر، حرف خود را میزد و حاضر نبود در عقیده‌اش کوچکترین تغییری بدهد.

بهرحال چنین مردی ثروتی نسبتاً متوسط اندوخت و در چند سال پیش جان بجان آفرین تسلیم کرد.

پس از او فرزندانش بر سر مال پدرگفتگوها داشتند تا ارث‌ها تقسیم شد و پسر بزرگ‌تر را شوق رباخواری در سر افتاد و بدین آلودگی بزرگ، یعنی رباخواری دامان روح خود را ملوث کرد. این فرزند یا نمیدانست یا نمیخواست بداند که خداوند بزرگ خورنده ربا را اعلان نبرد دهندهٔ با خود اعلام کرده است. و غافل از همهٔ کیفرهای اخروی و نکبت‌های دنیوی ربا بود.

شبی با خویش میاندیشیدم که ای وای، مردی در حدودمتعارف بزندگی رسید و تاآنجاکه من‌آگاه هستم مال متوسط خود را از راه غارت وسرقت و چپاول بدست نیاورد بلکه زحمتی کشید و از راه نسبتاً حلال پولی فراهم‌آورد، اما براستی اگر میدانست فرزند بزرگش پولی را که او بزحمت از راه درست بدست آورده به‌ربا میدهد چنان پولی را برای چنین پسری به‌ارث میگذاشت؟

باید بگویم نه، زیراپدری که‌خودبحکم اسلام رباراحرام‌میدانست روانش از رباخواری فرزند درآزار است.

شگفتا که این فرزند در مرگ پدر سر شکی هم بر چهره نفشاند و قطره اشکی در عزای مرگ پدر بر سرمژگانش نغلتید.

آخر این چه دیوانگیست که مردی پولی فراهم آورد و خود نخورد و آنرا در دامان فرزند بیفکند و فرزند آن پول را به‌آتش معنوی بکشد؟

کدام پدر است که بخواهد فرزند خود را درآتش قهر خداوندی

بنگرد؟ اما با تأسف همان پولی که پدر برای راحت فرزند نهاد گریبان فرزند راگرفت و او را به‌جنگ با خدا یعنی رباخواری کشاند.

بایدگفت چه سعادت‌ها که در چنگ نااهل به‌شقاوت مبدل میشود و چه‌بسیار اسباب راحت‌ها که در دست نادان تبدیل به‌وسائل عذاب روح و جسم میگردد.

همانگونه که علم در دست نااهل مانند تیغ دادن درکف زنگی مست است‌درم و دینار هم درکف نااهل‌ناپرهیزگار آتش‌خیز و آتش‌زاست. در حدیث است که: فی‌حلالها حساب و فی‌حرامها عقاب و فی شبهاتها عتاب.

گرد آوردن مال اگر حلال باشد در روز رستاخیز بدون حساب نیست و اگر از راه حرام بدست آید جمع کننده‌اش مشمول عذاب الهی است و اگر مشتبه و شبهه ناک باشد بی‌عتاب نخواهد بود.

براستی این چه بی‌سعادتی و چه زیان بزرگی است که مردی از راهی پولی بچنگ آورد و در پیشگاه عدل خداوندی شخصاً مسئول یا مشمول عذاب باشد و خود از آن بهره نبرد و ایثار نکند، تهی‌دستی را شاد نسازد یتیمی‌را ننوازد و دردی را دوا نکند و آنرا در چنگ وارث بی‌عاطفه بریزد و وارث آنرا بی‌خبر از عقل و دین در راه رباخواری تباه کند. اینست بی‌سعادتی وناکامی از فیض حق. امیدوارم خداوند به دیدگان بسته بینائی عطا کند.

خانه‌پرگندم و یک‌جو نفرستاده بگور
برگ مرگت چو غم برگ زمستانی نیست

***

امشب برنامه‌را با نام‌برگزیدهٔ آفرینش، قهرمان شجاعت، وسمبل

مظلومیت علی علیه‌السلام شکوه می‌بخشیم.

نام علی برای علی دوستان عطر خدا و نکهت بهشت دارد.

سخن گفتن دربارهٔ مولای پرهیزگاران علی از دریچهٔ دین و مذهب راه دیگر دارد و از درگفتار خدا و پیامبر باید بشهر ولایت داخل شد و آنگاه دانست که علی کیست؟ اما من از عینک دین وگفتار پیامبر اکرم دربارهٔ علی نمینگرم من از چشم هرانسان با وجدان واندیشمند در هرمذهب و روش و طریقه میخواهم کوتاسخنی درحدود بضاعت خویش دربارهٔ علی علیه‌السلام بگویم و سپس از آنها دربارهٔ این مرد برتر داوری بخواهم.

همانگونه که‌گفتیم علی علیه‌السلام را صرفنظر از مقام ولایت و امامت و سخنان پیامبر درباره او بررسی میکنیم تا بنگریم انسانی اینچنینی درزیر سقف بلندسادهٔ بسیار نقش آفرینش میشناسیم و میشناسید.

بهترین راه شناسائی هرکس بیوگرافی و سیره و رفتار اوست.

فرو خوردن خشم علی در تاریخ بشری مانند ندارد برای نمونه داستان او وعمرو را شنیده‌اید که در جنگ خندق عمرومغلوب حضرت شد و درهمان حالت مغلوبیت از سر خشم آب دهان برچهرهٔ خدائی شاه مردان علی انداخت، ناگاه حضرتش از روی سینه عمرو برخاست و آب دهان را پاک کرد و دقایقی تأمل فرمود وقتی از مولای پرهیزگاران پرسیدند که چرا درکشتن دشمن شتاب نکردید؟ فرمود:

اگر درلحظهٔ خشم او را میکشتم برای هوای نفس و خودخواهی وحب ذات بود. برخاستم تا خشمم فرونشیند و برای محبت خدا و در راه خدا او را بکشم این نمونه‌ای درباره فروخوردن خشم و تملک نفس و غلبه برخویشتن‌خواهی علی، آیا چنین حالتی را در انسانی سراغ دارید، یا شنیده‌اید؟

نمونه‌ای هم از تهیدست‌نوازی مفخراسلام علی بشنوید:

نوشته‌اند که علی ع همسر بزرگمقدارش فاطمه زهرا و فرزندان نازنینش امام حسن و امام‌حسین روزه‌دار بودند و هنگام افطار که نان و شیری برای روزه‌گشائی آماده شده بود مردی در خانه‌اش را کوبید و فریاد زد: من، مسکینم علی علیه‌السلام افطاری محقر خود را بمرد مسکین داد. دختر نازنین پیامبر حضرت زهرا و دوگوهر عزیز خداوندی حسن و حسین به‌پیروی از شوهر و پدر افطاری مختصر خود را بمسکین بخشیدند و روزه خود را با کمی نمک یا نان وسر که گشودند.

فردای آن شب باز همان غذای مختصر برای روزه‌گشائی آماده شده بود که دق‌الباب شد وکسی از پشت درگفت: من یتیمم. آموزگار انسانیت علی متعالی غذای شب دوم خود را به پسر ک یتیم بخشود وخاندان بی‌مانندش نیز چنان کردند و به‌نان و نمکی کفایت فرمودند.

شب سوم باز در همان وقت افطار مردی از پشت در آواز داد که من اسیرم باز تندیس تقوی، علی گرسنهٔ روزه دار غذای مختصر سومین افطار خود را با روئی‌گشاده و رأفتی تمام بمرد اسیر داد، بزرگترین بانوی ارجمند اسلام فاطمهٔ زهرا هم به‌شوهر اقتدا کرد دو فرزند نازنین خردسال علی یعنی حسن و حسین عزیز هم بادست‌های کوچک ماحضر خود را به‌مرد اسیر اهدا کردند.

آیا چنین گذشتی را از مردی روزه‌دار وگرسنه در سه‌شب از بطن تاریخ وسرگذشت بزرگترین مردان تاریخ شنیده‌اید؟

در زمان حکومتش دخترش حضرت رقیه‌گردن‌بندی از بیت‌المال بعاریت‌گرفت که به‌مهمانی برود وقتی امیرالمؤمنین این داستان را شنید خشمنا ک به‌خانه آمد وگلوبند را از دخترش گرفت و به‌رافع خزانه‌دار پس داد و بدخترش گفت: دیگر نه‌بینم که چنین کاری را تکرار

کنی و دست به‌سوی بیت‌المال مسلمانان بری اگر بار دیگر چنین کنی از خشم علی در امان نخواهی بود و اگر مسألهٔ عاریت در میان نبود دستهایت را بحکم اسلام قطع میکردم و رافع خزانه‌دار را سرزنش کرد که بیهوده باحترام من گردن‌بندی بدخترم بعاریت دادی.

ای شنوندگان هوشمند اگر تاریخ را حجت بدانید نوشته‌اند که هیچوقت علی در عمر خویش غذای لذیذی نخورد و با نانی خشک و کمی شیر یا نان ونمک سدجوع میکرد و روزی مردی گرسنه حضرتش را درنخلستان، گرم زراعت و بیل زدن دید و از او لقمه نانی خواست. علی علیه‌السلام سفره‌گره بسته غذای خود را که بدرخت آویزان بود به‌مرد مستمند نشان داد وگفت آن سفره را بازکن و بهر مقدارکه میخواهی از غذای من تناول کن. آنمرد سفره راگشود و تکه‌نانی برداشت و هر چه کرد بجود ممکن نشد نان را رها کرد وگفت تو چگونه میتوانی دندان بآن فرو ببری؟

این کف نفس و ریاضت وکم‌خواری و بی‌توقعی را دربارهٔ انسانی شنیده‌اید یا در بشری دیده‌اید؟

لباس مولا علی هم چیزی برتر از غذایش نبود نوشته‌اند از بس برلباسش وصله برسر وصله میزد تشخیص رنگها مشکل بود.

نمونه‌ای از عدالت حضرتش این بود که در زمان خلافت و حکومتش زرهی از او بسرقت رفت و هنگامیکه سارق را پیدا کرد از او بمحکمه شکایت برد قاضی که از طرف خلیفه یعنی شخص علی علیه‌السلام برمسند قضاوت نشسته بود خلیفه ومتهم را احضار کرد علی علیه‌السلام و متهم بدون هیچگونه آشنائی و خصوصیت درجای متهمان نشستند و وقتی قاضی از مولا علی بینه و دلیلی براینکه مال مسروقه از اوست خواست علی علیه‌السلام فرمود که من دلیلی جز

شناخت زره خود ندارم قاضی این دلیل را کافی ندانست و دعوا را غیر قابل تعقیب دانست علی علیه‌السلام با نهایت تواضع بی‌اشارتی و بی کنایتی که من خلیفه‌ام تسلیم‌رأی دادگاه شد و پس‌از انجام داوری، قاضی مراسم احترام را بجای آورد و متهم چون احترام قاضی را به‌علی‌علیه‌السلام که تا آنساعت برای او ناشناس بود دید و دانست که او علی و خلیفهٔ وقت است. درشگفت شد که چگونه خلیفهٔ مسلمین تا این پایه عادل وفروتن بوده است؟ چگونه تکیه بر قدرت خلافت نکرده‌است و چگونه دربرابر قاضی که عضو اوست با خضوع تسلیم شده است و همین عمل بی‌مانند امام راستین علی باعث شد متهم که نصرانی بود بدین اسلام درآید.

براستی که پشت آدمی از اینهمه اعتلا و شخصیت و این عظمت روح برخود میلرزد مگر امکان دارد انسانی این چنین در زیر آسمان سبز سراغ کرد؟

علی علیه‌السلام آنقدر در زمان خلافت ناشناسانه و در تاریکی شب نان و خرما بدوش کشید و درکوچه‌ها وپس کوچه‌ها بمردم تهی‌دست بخشید که پس از شهادتش که نان و خرما و مقرری‌ها قطع شد دانستند آن مرد نیکوکار ناشناس که هرشب حال یتیمان و درماندگان را میپرسیده و نان و خرما برتنگدستان می‌بخشیده علی بوده است.

یکی از همین شبها بخانه زنی بی‌شوهر رفت که فرزندی داشت آن زن میخواست هم نان بپزد و هم بچهٔ خردسالش را نگهدارد.

علی علیه‌السلام باوگفت یا من فرزندت را نگه میدارم تو نان بپز یا من نان میپزم تو کودکت رانگاهبانی کن.

زن‌گفت تو نان بپز. مولا علی هنگام پختن نان سینه را نزدیک

آتش میبرد و با خود میگفت: علی از آتش دنیا بسوز تا حرارت آتش روز جزا را حس کنی و از حال بیوه‌زنان و یتیمان غافل نمانی.

از نظر علم نوشته‌اند چه در زمان خلافت و چه در زمان خانه‌نشینی‌اش مسئله‌ای نبود که از حضرتش سؤال شود و در پاسخ درماند این داستانها را به‌اجمال و اختصار برای کسانی آوردم که ابداً با زندگی علی علیه‌السلام آشنائی ندارند وگرنه پیروان علی و علی‌شناسان میدانند آنقدردراین زمینه‌ها داستانهاوروایت‌های اعجاب‌انگیز هست که برشمردنش در خور چندین کتاب است و اینها نمونه‌ای بس کوچک و مختصر وگذرا بود.

علی علیه‌السلام در شجاعت،مرد نمونه در محبت، شاخص در رحم، بی‌مانند در علم،عَلَم درفصاحت، بیهمتا و در بلاغت،بی‌نظیر بود ونهج‌البلاغه اوگواه صادق فصاحت وبلاغت اوست اودرعدالت یکتا بود و در کظم غیظ و فروخوردن خشم نیز نمونه‌اش را شنیدید در زهد و تقوی بی‌همانند، در ترک مال و ترک دنیا پدیدهٔ آفرینش بود. انصاف بدهید صرفنظر از مقام امامت که ما شیعیان بدان معتقدیم و به‌این اعتقاد میبالیم از دریچهٔ چشم انصاف، هرگز نظیر چنین مردی را در همهٔ تاریخ میشناسید؟ آیا کارهای او کاربشری است وکاری است که از دست انسانهای دیگر برآید؟ اگر همانند او را سراغ ندارید بدانید که پسر ابی‌طالب یک حادثهٔ آفرینش است وروشنائی اوازنور دیگریست از سر انصاف به‌علی‌شناسی برخیزید و دربارهٔ او غور وبررسی کنید تا دریابید این جامع اضداد و این اعجوبهٔ آفرینش کیست؟

من براین ایمانم که هرچه در زمینهٔ شناسائی اسدالله‌الغالب علی‌بن‌ابیطالب بیشتر تحقیق کنید عظمتش را افزونتر و حقیقتش را والاتر خواهید یافت و بدون شک از راه شناسائی علی به‌شناسائی خدا

خواهید رسید.

***

سخن ما با عرض ادبی به‌پیشگاه سرورآزادگان ورهبر پرهیزگاران علی همراه با قطعه شعری از محمد پیمان پایان میگیرد:

شکوه عصمت، سحاب رحمت، خروش ایمان، سروش تقوا
امیر خیبر، سوار صفدر، ولی والا، علی‌اعلا.
بچهره‌اش نور کبریائی، به‌حمله‌اش صولت خدائی
وجود او اصل پارسائی، شگفت از این بوالحسن شگفتا
بریده ازشرک خودپرستی، رمیده از رنگ و بوی هستی
نشسته برعرش قدس‌الا، رسیده تالم،گذشته‌ازلا
به تارکش افسر کرامت،گرفته رونق از او امامت
بـه‌قامت مردمی قیامت، جمال نیکی جهان معنا
ولی برحق، وصی مطلق، حبیب احمد، امام‌سرمد.
خلیفةاله و فخر آدم، خلاصهٔ شیث‌و نوح و عیسا
جهان منور ز مهر رویش، شمیم‌گلشن زخاک‌کویش
نگاه خلقی به‌جستجویش، خوشا تجلی، خوشا تماشا
تمام هستی طفیل بودش، نشانی ازبود حق وجودش
به‌هو وحق بسته تاروپودش، ندیده چشم فلک چو مولا
دلا چراغ هدایت است او، شروع راه ونهایت است او
امیر ملک رضایت است، او بجو ولایش بجهد والا
اگر چه غرق ریا و رنگم، اسیر عفریت نام و ننگم
گرفته دیو هوس بچنگم، ولی خوشم با شفیع فردا
قلم به‌مدحش خجل نشسته، که پای فکرت بگل نشسته

اگر چه مهرش بدل نشسته، نمانده دیگر به‌خامه یارا

۱۶

جوانا ره طاعت امروزگیر
که فردا جوانی نیاید زپیر
فراغ دلت هست و نیروی تن
چو میدان فراخ است، گوئی بزن
قضا روزگاری زمن در ربود
که هر روزی از وی شب قدر بود
من آن روز را قدر نشناختم
بدانستم اکنون که درباختم
دریغا که بگذشت عمر عزیز
بخواهدگذشت این دمی چند نیز
گذشت آنچه بر نا صوابی‌گذشت
وراین نیز هم درنیابی‌گذشت
به‌شهر قیامت مرو تنگدست
که وجهی ندارد به‌حسرت نشست
گرت چشم عقل است، تدبیرگور
کنون کن، که چشمت نخوردست مور

کنون کوش کاب ازسرت درگذشت
نه وقتی که سیلابت از سرگذشت
سعدی

سلام بر حق‌پرستان سرافراخته و دنیا را در قمار حق باخته.

درود بر مردان به‌حقیقت‌رسیده و خداجویان خواب از سرپریده.

سلام بر شاد کنندگان مردم بینوا و روندگان راه علی مرتضا.

عمری که میرود به‌همه حال جهد کن
تا در رضای خالق بیچون بسر بری

***

امشب شب عجیبی است. شب اندوه خاندان علی است شبی است که باغبان باغ ولایت از پا درآمده است وگلهای محمدی از باد زهرآگین بیدینی و نا جوانمردی‌پرپر شده‌اند، بیائید باهم از سر صدق و با سوز سینه دعا کنیم و از خدای علی اجابت بخواهیم.

خدایا امشب حبیب تو و وصی پیامبر تو از پا درآمده است،

خدایا به‌خون مقدس‌علی، در مردم ما درد دین و اندیشهٔ تقوی بیافرین.

پروردگارا به‌عظمت و شکوه علی بر شکوه و عظمت اسلام بیفزا.

کریما به‌ولایت علی، محبت‌خاندان پیامبر را در دل ما فزونی بخش.

کردگارا به‌ناله‌های جانسوز علی، بیماران خسته‌خاطر را که هر لحظه از سردردناله‌ای برمی کشند کسوت شفا عنایت کن.

پاک یزدانا، به‌پریشانی‌خاندان علی، پریشانی‌رااز جمع مردم باز گیر.

ای خدای رحیم به‌فضیلت علی، به‌شجاعت علی، به‌سخاوت علی

به‌یتیم‌نوازی علی، به‌عظمت علی و به‌محبت علی،

چراغی‌از محبت شاه مردان علی دردل ما بیفروز تا راه علی را بازشناسیم و به مدد ولایتش جانی تازه بگیریم.

ای خدای علی به ما راه علی را بیاموز ودر ماعشق علی را فزونی بخش تا به‌رهنمائی علی راه پیامبر و راه تو را بیابیم.

آمین

***

بشر قرن بیستم سخت آزمندانه‌به‌تکاپوی تحصیل پول‌و سیم و زر است، روزان وشبان بدنبال طلا میشتابد و در خواب و بیداری در اندیشهٔ درم و دینار است‌گوئی‌آهنگ آن دارد که خشتی ازطلا و خشتی از نقره بزند.

از هرجا که پول بدست آید روگردان نیست، مال‌صغیر رامیرباید هستی کبیر را غارت میکند،گران میفروشد، حق کارگر را می‌بلعد، تقلب میکند، به‌غصب ملک این و آن میپردازد، سند میسازد، وضیع و شریف را فریب میدهدکه تنها پول بدست آورد و مال‌گرد کند آنهم بی‌هدف و در راه این غارتگری نه خواب دارد، نه خوراک. فقط پول، فقط طلا که‌چه بشود؟

او آنچنان‌گرم مال‌ربائیست که‌گوئی تصمیم آن دارد تنها در چند روز با چپاول بارخود را بربندد.

هنگامیکه خریداری برای خرید ببازاری‌میرود، آنگونه کاسبان آزمند بجانش میافتند که‌گو ئی خریدار، چون لقمه‌ای در دهان پلنگان است آن یکی از یکسومیکشدش، آندیگری از دیگر سو و چنین بازاری هیچ‌گونه شباهتی ببازار اسلام ندارد.

در صدر اسلام، مردی هنگام غروب برای خرید ببازار مسلمانان رفت. فروشنده گفت: من دیگر فروش نمیکنم چون خرج خانهٔ امروز من تأمین شده است و به‌تنها دکانی که باز بود اشاره کرد وگفت، جنس مورد نیاز خود را از او بخرید چون هنوز خرج خانه‌اش فراهم نشده است، خریدار به‌فتوت وجوانمردی آن فروشنده آفرین گفت و سپس پرسید پس شما که به‌خرج خانهٔ خود رسیده‌اید چرا دکان را نمی‌بندید؟ آن‌مرد گفت بیم دارم که او تنها بماند و در اثر تنهائی تنگ حوصله بشود. درنگ میکنم که آن برادر دینی تنها نباشد.

کجای چنین فروشندهٔ اسلامی به فروشندگان حریص ما شباهت دارد؟ چرا کاسبان آزمند، تهمت مسلمانی برخود بسته‌اند؟

خدامیفرماید: «لیس للانسان الا ماسعی» انسان باید کوشش بکند. مسلمان امروزکوشش را از غارت تمیز نمیدهد و سعی را با آزمندی وحرص فرق نمیگذارد. از هرجا باشد میبرد و مال هرکس را بشود میخورد.

در دین اسلام با اینگونه سیم و زرطلبی و بدینطریق موش آسا، طلاربائی سخت مبارزه‌شده است. به‌ندای قرآن‌گوش فرا دهید.

والذین یکنزون‌الذهب والفضه ولا ینفقونهافی‌سبیل‌الله فبشرهم بعذاب الیم. یوم یحمی علیهم فی‌نارجهنم‌فتکوی بهاجباههم و جنوبهم وظهورهم هذاماکنزتم لانفسکم فذوقوابما کنتم تکنزون:

ای پیامبر به‌کسانیکه از طلا و نقره‌گنج فراهم میاورند و در راه خدا به‌تهی‌دستان نمی‌بخشندپیام دردناکی بده،به‌آنان بگوکه در روز عدل طلا و نقره‌های شماراازآتش میگدازیم و بر پیشانی و پشت و پهلوی شما میچسبانیم و ندا میرسدکه اینست آن طلا و نقره‌ای که انباشتید، پس طعم آنرا بچشید.

مال‌اندوزی در اسلام روانیست، و هیچگونه مجوزی ندارد در تمام مراحل کسب و تجارت از راه حلال و در مسیر انصاف تجویز شده است و باز یک‌پنجم از سود حلال و منصفانه را باید در راههای معینی که خداوند معین فرموده است ایثار کرد.

کسب در حد بسیار معقولانه حلال است، ودر غیر اینصورت کسبی است حرام و موجب ناخشنودی خداوند و آزار مردم.

به‌این آیهٔ کوبنده قرآن کریم که درسورهٔ هود است توجه فرمائید:

من کان یریدالحیوة‌الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم‌لا یبخسون، اولئک‌الذین لیس لهم فی‌الآخرة الاالنار وحبط ما صنعوا فیها وباطل ما کانوا یعملون.

کسانیکه زندگانی و زینت و تجمل دنیا را بخواهند آرزوشان برآورده میشود، و به‌زندگانی و تجمل دنیا میرسند وکم وکاستی هم نخواهند دید، اما این دسته ازمردم کسانی هستندکه در روز واپسین جز آتش نصیبی ندارند و ساخته‌ها و اعمال ایشان برباد میرود و باطل است.

اینست نقش اسلام در برابر دنیاداری و تجمل‌پرستی و افزون طلبی.

چه شکرهاست درین شهر که قانع شده‌اند
شاهبازان طریقت بمقام مگسی
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
وه که بس بیخبر از ناله و بانگ جرسی
بال بگشا و صفیر از شجر طوبا زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

***

امشب شمشیر بیداد بر سر عدل و داد فرود آمد، نخل‌فتوت و جوانمردی به‌تیغ‌لئامت و ناجوانمردی بخاک نشست.

ناپرهیزگاری ضربت مهلک‌خود را بر تقوی و پرهیز فرود آورد. افطار دیشب یعنی شبی که هنگام سحر، محراب عبادت علی بخون رنگین شد، شاه‌مردان مهمان دخترش زینب صغری ام کلثوم بود.

هنگام افطار همانگونه‌که روش حضرتش بود علی روزه‌دار به چند لقمه نان و چند انگشت نمک اکتفا کرد و به‌نماز ایستاد.

شب‌عجیب و صحنهٔ عجیبی‌بود. گوئی‌هاتفی غیبی دم به‌دم‌مرگ مولا را خبر میداد ام کلثوم زینب‌صغری‌گفت در فاصلهٔ هرچند رکعت نماز،پدرم یکبار به‌ایوان میرفت و در آسمان و ستارگان خیره میشد و زیر لب میگفت:

والله ما کذبت ولا کذبت انهاللیلة اللتی وعدت، بخدا نه‌به‌من دروغ گفته‌شده است و نه‌من دروغ میگویم آن شب که بمن وعده‌داده‌اند امشب است.

اما نمیدانستم پدرم چه وعده‌ای را میگوید و چه کسی باو وعده داده بود.

آن شب هم مثل همهٔ شبها امیرمؤمنان تا سحر،گرم نمازو مناجات با خدا بود، و هنوز فلق ازگوشهٔ افق ندمیده بود که رهبر پرهیزگاران علی ازسجادهٔ عبادت برخاست و رو به‌مسجد نهاد.

شبی بس وحشتناک بود. لحظه‌ها از پس هم میگذشتند. گوئی دل آسمان می‌تپید و ستاره‌ها نگران واقعه‌ای هراسناک بودند.

مولا علی بسوی اجرای فرمان میرفت. او به‌قربانگاه میشتافت.

میرفت تا خستگیهای عمر را پشت‌سر بگذارد. باگامهای استوار و عزمی پولادین از خانهٔ دخترش آهنگ خروج کرد. هنگام‌خروج، کمربندش به‌قلاب درگیر کرد و کمی بازشد.

امام متقیان و سرحلقهٔ پرهیزگاران بار دیگر کمربند را محکم کردند و هنگام بستن آن با خود میگفتند:

علی، کمر را برای مرگ درست ببند، مرگ تورا ملاقات خواهد کرد. از مرگ هنگامی که‌گریبانت را میگیرد بیم مدار،خود و زره در روز جنگ تو را از حادثه‌ها ایمن خواهند داشت، ولی هیچ حصار و هیچ مانعی راه مرگ حتمی را نتواند بست.

همانگونه که دنیا تو راخندانید، همانگونه‌نیز ترا خواهدگریاند. گفته‌اندکه هنگام خروج حضرتش طنین صدای مرغابیان در خانهٔ دخترعلی علیه‌السلام بلند شد، امام فرمود صوائح یتبعها نوائح. بدنبال این صیحه‌ها نوحه‌هائی نیز خواهد بود.

چراغ های مسجد خاموش شد. درتاریکی مسجد امیرمؤمنان به نماز ایستاد. چند رکعت نماز خواند، کم کم داشت افق به‌سپیدی میگرائید. امام برحق وولی خدا بربام مسجد رفت و چند لحظه به‌طلعت صبح خیره شد آنگاه فرمود:

ای سپیده‌ها ای فلق‌ها که پیام‌آور روز هستید هرگز نتوانستید پیش از علی بیدار شوید و بعد شخصاً اذان صبح راگفت و از بام فرود آمد وخفتگانی‌راکه درشب‌احیا داشتند و آنزمان خفته بودند با آرامی بیدار کرد.

سپس به محراب ایستاد صف‌های نمازگزاران در پشت‌سرش نظمی خاص یافتند و با صدای الله‌اکبر علی هزاران نمازگزار صدا به الله‌اکبر بلند کردند.

حمد و سوره در رکعت اول بپایان رسید و شاه مردان به‌رکوع رفت. سپس علی مرتضا سر از رکوع برداشتند و پیشانی تابنده و مقدس را بعنوان سجده برخاک نهادند، ذکر سجده انجام یافت مولاعلی‌هم سر ازسجده بلند کردند، اما هنوز کاملا ننشسته بودند که نعره‌ای در زیر طاق محراب پیچید: لله الحکم یا علی لالک ولاصحابک.

ای علی حکومت از آن پروردگار است نـه از آن تو و یاران تو، این شعار خوارج نهروان بود. بدنبال این صدا که ازگلوی مردی بنام شبیب برآمده بود تیغهٔ شمشیری هم برق زد، اما مردم صدای برخورد شمشیر را با دیوار حس کردند.

شمشیر شبیب به‌هدف ننشست و بیدرنگ فریاد دیگری ازگلوی عبدالرحمن ابن‌ملجم درآمد لاحکم‌الاالله اما این شمشیر سخت بهدف‌رسید این تیغ درست بر روی همان‌خطی که نشان ضربت شمشیر عمروین‌ـ عبدود بر آن بود بنشست و تا پیشانی ولی خدا را شکافت.

مولا علی دیگر نتوانستند دوباره به‌سجده بروند و فوران خون بهترین محراب عبادت راگلگون کرد.

علی بزرگ، علی نازنین، امام راستین، بزرگترین‌نمونهٔ مظلومیت بخود می‌پیچید و میفرمود:

فزت به‌رب‌الکعبه به‌خدای کعبه سوگند که رستگار شدم و سپس مشتی خاک ازگوشهٔ محراب فراهم کردند وبر جراحت سر خود پاشیدند و این آیهٔ شریفه را تلاوت فرمودند:

منهاخلقناکم وفیهانعیدکم و منهانخرجکم تـارةاخری. شما را از خاک آفریدیم و باز به‌آغوش خاک میبریم و دیگر بار از خاک گور بیرون خواهیم آورد. سلام بر تو ای خون خدا، ای شیر خدا، ای برترین بنده خدا، ای علی، ای ولی‌خدا.

۱۷

هرچه خواندم از علی سرمایهٔ توحید من شد
من بنور شاه مردان یافتم راه خدا را
مکتب پیغمبران را او معلم بود و منهم
درجهان پاک اودیدم جمال انبیا را

مهدی سهیلی

سلام بر مقیمان اقلیم هدایت وگلچینان باغ ولایت، سلام بر شناسندگان مقام ولی و رهروان راه علی.

درود بر پرستندگان خدای علی وعاشقان و شیعیان باوفای علی.

سلام پرخلوص من به‌پیشگاه ابرمرد عالم، اسداله‌الغالب حضرت علی‌بن‌ابیطالب. نفس ما عطرآگین باد به‌نام علی و خاطر ما روشن باد بیاد نخستین امام راستین، بیمانند، مردی که دفتر دین و دانش و تقوی را بنام او شیرازه بستند.

پیشوای عظیم‌الشأنی که نام تقوی و پرهیز از او رنگ گرفت.

امام راستینی که در داوریهایش حسب و نسب نشناخت و جز سخن حق نگفت و هوای نفس را در راه حق و دنیا را در طریق دین قربانی کرد.

بزرگ آموزگاری که آسودگی را بر خویش حرام دانست و معونت خانوادهٔ مقدسش را با رنج کشاورزی در نخلستانهای تف‌زده فراهم ساخت.

آسمانی انسانی که روی در روی ستمکاران قهرمانانه به‌مبارزه

میایستاد و در برابر ستمدیدگان برخاک می‌نشست.

این شبها شب مولا علیست، خاطررا بانسیمی ازگلبنان گلزار علی مینوازیم و به‌خطبه‌ای از نهج البلاغه‌گوش فرا میدهیم.

اما پیش از شنیدن سخنان امام بایدگفته شود که پس از استقرار خلافت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام جمعی از عمال دولت که در حکومت‌های پیشین هم بر سر کار بودند از سختگیری‌های حضرتش بتنگ آمدند و از حکومت اوگله‌مندشدند، در چنان وضعی روزی علی علیه‌السلام با حالتی خشمگین بر منبر برآمدند و فرمودند:

روزگاری‌گذشت که‌من درکنج عزلت نشسته بودم و سخت تنها و خاموش بسر میبردم آوازم از همه ضعیف‌تر و سخنانم بی‌اثر بود.

دیگران از من پیش افتادند و حقی را که خاص من بود مانند گوئی به‌بازی‌گرفتند و دست بدست میگردانیدند ناگهان دنیابر ستمکاران برآشفت و دست ظلم و تعدی را ازگریبان خلافت کوتاه کرد.

در این هنگام من به‌تنهائی برخاستم و زمام جمعی پریشان و گروهی پراکنده را در چنگ‌گرفتم، کشور، آشفته و درهم بود و ملتی ستمدیده و بینوا داشت. لازم نیست یادآور شوم که در حکومت من تا چه اندازه مردم به‌عدالت‌و انصاف نیازمندند و من‌چگونه مدیون حقوق بینوایان و ستمدیدگان هستم.

آری ملت اسلام، همیشه از امامت من این انتظار را دارد که اختلافات آنها را بحق فیصل دهم و لحظه‌ای از احتیاط ودقت در امور جامعه غفلت نورزم.

افسوس که این برنامه، اندیشهٔ جمعی‌را پریشان ساخته است و برای آنها ترازوی حساس عدل‌وداد خوشایند نیست، اما در نظر من این برخورد و آزردگی بیجا بسیار ناچیز و بی‌اهمیت است.

بگذارید ستمکاران برنجند و هرچه زبان ناپاک و دندان درنده است از کام بیرون آید ولی در مقابل، یک مستمند شاد شود و یک دل شکسته مرمت یابد.

آنانکه از من گله دارند وگاه و بیگاه سر درگوش یکدیگر میگذارند و باروش عادلانه‌ام مخالفت میورزند و بهم چشمک میزنند و خود را از وضع حاضر ناخشنود و غضبناک جلوه میدهند باید بدانند که بینوایان در حکومت من همیشه عزیزند و حکومت من با تمام وسائلی که در دست دارد طرفدار و پشتیبان ایشان است.

همچنین سرمایه‌اندوزان و ثروتمندانی که از اشک چشم یتیمان و خون دل پیرزنان دروگوهر فراهم آورده‌اند و با کبر و ناز بر مردم تهیدست مینگرند، مادامی که پشیزی حق دیگران برگردن ایشان است از خلافت من رانده خواهند بود.

در اینوقت خشم امام راستین افزوده شد و با صدائی غریوآسا چنین گفتند:

چه تصور میکنید آیا منکه پیش از همه کس به رسول خدا ایمان آورده و بیش از همه به او صمیمیت نشان داده‌ام مرام مقدسش را بزیر پا خواهم گذاشت؟ گمان میکنید که من از احکام مقدس قرآن سرپیچی خواهم کرد؟

بدانید تا آن روز که با پیراهن کفن در محکمهٔ عدل الهی قدم میگذارم مدیون بیعت پیامبر بزرگ و قرآن مجید خواهم بود.

شمشیر من همیشه بروی کسانیکه دست بخون و مال دیگران میآلایند برآهیخته است، بخدای بزرگ اگر دو فرزندم حسن و حسین دلی را به‌ناحق بیازارند یا دیناری به‌ستم از دیگران بستانند با همان شمشیر که بت پرستان را از مرکب حیات سرنگون کرده‌ام، نوادگان پیامبر را

ادب خواهم کرد.

دخترم رقیه از خزانه‌دار بیت‌المال گردن‌بندی مروارید بعاریت و امانت گرفته بود که باضمانت خود وگواهی خداوند پس از سه‌روز آن رشته‌گوهر را سالم و بدون نقص به‌بیت‌المال بازگرداند. من در عید قربان براین عمل‌ناشایسته اطلاع یافتم. با دست خودگلوبند را ازگردن دخترم گشودم و بیدرنگ بجای خودبازگرداندم و «رافع» خزانه‌دار را تهدید کردم که زنهار چنین کاری را تکرار نکند.

بخداسوگنداگرپای عاریت وامانت درمیان نبوددستهای این دختر هاشمی را بجرم‌سرقت، مانند دزدان و راهزنان قطع میکردم و خزانه‌دار را بگناه شرکت دراین جرم برای همیشه‌گرفتار زنجیر و زندان میساختم.

اکنون شما، شما ای اشراف و بزرگان عرب،شما ای سرداران سپاه ، اگر میتوانید بااین روش پابپای من‌راه بیائید ،بیائید وگرنه‌علی را با خیانتکاران و حاکمان ستمگر کاری نیست.

***

به‌گوشه هائی از زندگانی رهبر آزادگان وپرهیزگاران علی‌علیه‌السلام توجه کنیم تا این مرد استثنائی عالم آفرینش را بهتر بشناسیم:

وقتی کسی‌ازاوچیزی‌خواست به‌وکیل‌خودفرمود: هزار به‌اوبده. وکیلش پرسیداز طلابدهم یا نقره؟ فرمود هر دو پیش من جماد است هرکدام که به‌حال این مرد نافع‌تر است آنرا بده.

***

شبی حارث همدانی به‌خدمت امیرالمؤمنین رسید و گفت: مرا

با شما حاجتی است، فرمودمرا شایستهٔ آن دانستی که نیاز خود را بمن بگوئی؟ گفت آری. علی علیه‌السلام برخاست و چراغ را خاموش کرد و فرمود از آنجهت چراغ را خاموش کردم که در برابر من شرم نکنی و حاجت خود را بگوئی.

***

در زمان خلافت روزی علی‌علیه‌السلام بهمراه خادمش ببازار رفت و دوپیراهن خرید یکی را ببهای دو دینار و یکی را یک دینار. پیراهن دو دیناری را به‌خادم داد و پیراهن یک دیناری را برای خود برداشت.

خادم گفت: مولای‌من پیراهن گرانبهاترشایستهٔ‌شماست. علی‌فرمود: نه، تو جوانی و پیراهن بهتر زیبندهٔ تست، من پیرمردم و یک‌تن‌پوش میخواهم و همین پیراهن برای من کافیست.

***

اینک قطعه شعری از این‌گوینده باستان شما تقدیم میشود به‌نام «علی را چه‌بنامم؟» که از کتاب‌سرودقرن نقل شده است:

علی را چه‌بنامم؟
علی را چه‌بخوانم؟
ندانم ندانم
ثنایش نتوانم نتوانم
علی دست خدا بود
علی مست خدا بود
علی را چه‌بنامم، علی را چه‌بخوانم؟
ندانم ندانم؟

ثنایش نتوانم نتوانم نتوانم

خدا خواست که خود را بنماید
درجنت خود را برخ ما بگشاید
علی را بهمه خلق نشان داد
علی رهبر مردان صفا بود
علی آینهٔ پاک خدا بود
علی را چه‌بنامم، علی را چه‌بخوانم؟
ندانم ندانم

علی‌گرچه خدا نیست
ولیکن زخدا نیز جدا نیست
بروسوی علی تا که صفا را بشناسی
ببر نام علی تاکه وفا را بشناسی
اگر آینه خواهی‌که ببینی رخ حق را
علی را بنگر تاکه خدا را بشناسی
چه‌گویم سخن ازاوکه نگنجد به‌بیانم
ندانم‌که سخن را به‌چه وادی بکشانم
ندانم ندانم
ثنایش نتوانم نتوانم

علی اصل حقیقت
علی مرد طریقت
علی مرهم دلهای خرابست
ره‌کوی علی راه صوابست

علی را چه‌بنامم علی را چه بخوانم
ندانم ندانم
ثنایش نتوانم نتوانم

***

امشب درخانهٔ علی،اندوه پرگشوده است. آرام آرام اشک در دیده‌ها میغلتد وبرچهره‌ها فرو میچکد، مرگ برخانهٔ مقدس علی سایه افکنده است،بغض هاگلوها را میفشرد، سینه‌ها از طلیعهٔ مصیبتی بزرگ میطپد،خاندان امام را غم غربت میگدازد.غربت بی‌پدری،یتیمی،آنهم پدری چون علی.

هنگامیکه علی‌مرتضارابافرق‌شکافته وچهرهٔ آغشته بخون ازمسجد به‌خانه رساندند ، بیدرنگ بدنبال طبیبی بنام نعمان‌بن عجلان فرستادند نعمان با دست خود زخم را بازکرد و شکاف جمجمه را از نزدیک دید و بعد آن شکاف را آزمایش کرد و بدنبال آن‌گفت: امیرالمؤمنین‌از این زخم مسموم نجات نخواهند یافت.

علی علیه‌السلام از این سخن بیمی بخود راه نداد زیرا بارها فرموده بود: انا آنس باالموت من‌الطفل بثدی امه.

یعنی من بیشتر ازکودک شیرخوارکه به‌پستان مادرش انس دارد به‌مرگ انس دارم.

مولا راست میگفت.او از وقتی که خود را شناخته بود مسلمان شده‌بود و از طلیعه و ظهور اسلام‌تا روزی که بربسترشهادت افتاد،همیشه درکام مرگ بود.

یازده‌ساله بود که به‌پیامبر ایمان آورد و بر ضد بت‌ها و بت‌پرستان مکه قیام کرد. هیجده ساله بود که دست برادری به‌رسول اکرم

داد و قبول کرد که در هر حادثه یار و یاور پیامبرگرامی باشد.

بیست‌ساله بود که در رختخواب رسول‌الله آرمید و خطر یک مرگ حتمی را خونسردانه استقبال کرد.

بیست و پنجساله بود که در جهاد بدر باعتبه‌وشیبه و ولید و سلحشوران‌مکه به‌جنگ تن‌به‌تن پرداخت و درجنگ احد مانند پروانه گرد رسول خدا میچرخید و در جهاد احزاب عمروبن عبدود فارس یلیل را بخاک و خون درغلطانید.

علی همه‌جا بامرگ بود و همیشه درآغوش مرگ قرار داشت.

میفرمود: در چه‌روزی ازمرگ بترسم؟ روزی که مرگ مقدرمن نباشد اگر از آسمان شمشیر ببارد و از زمین خنجر بجوشد نخواهم‌مرد و روزی که مرگ‌من مقدر است اگر در پناه دیوارهای‌آهنین و حصارهای پولادین بروم، مرگ‌گریبانم را خواهدگرفت.

پس‌ازگفتار طبیب، مولای‌متقیان فرمود: این‌طبیب راست‌میگوید، و آنچه رسول اکرم بمن وعده‌کرده است همین است.

***

چشمان ماگریان باد بر اشکهای جگرگوشه‌هایت یاعلی

ما از دور بر آستانت بوسه میزنیم.

غم تو برای یارانت‌غمی بزرگ است‌واز این‌غم بزرگ فریادمان درگلوشکسته است.

خوشا اشکی که در غم تو بر زمین فرو بچکد ای اصل عدالت و امامت، ای‌حقیقت مطلق، ای‌رهبر بزرگ انسانیت، ای شاد کنندهٔ دلهای اندوهگین، ای امیرالمؤمنین... ای علی

سلام بر تو ای معنی پرهیزگاری و توحید.

السلام علیک و رحمة‌الله وبرکاته.

۱۸

زطریق بندگی علی، اگر بشر بخدا رسد
به چه دل نهد؟ به‌که رو کند؟ به‌چه سو رود؟ بکجا رسد؟
زخدا طلب دل مقبلی به‌علی زجان‌متوسلی
که اگر رسد به‌علی دلی، به‌خدا قسم بخدا رسد
به‌علی اگر بری التجا چه دراین سرا چه درآن سرا
همه حاجت تو شود روا، همه درد تو به‌دوا رسد

سلام بر سوگواران عزای مولی‌الموحدین، علی.

تسلیت به‌دیدگان ستاره‌ریز و دلهای شکستهٔ سوک مولای‌متقیان علی.

اشک ما خونین باد در این ماتم شکیب‌سوز دل‌شکن که داغی جاودانه بر دلها نهاد.

سلام به‌فرزندان یتیم مولاعلی که با غروب آفتاب ولی‌خدا امشب خانه‌شان تاریک است.

سلام بر دو پسر و دوفرزند جگر سوخته‌اش امام حسن و امام حسین که امشب برخاک غربت بی‌پدری نشستند و در غم یتیمی چشمشان در خون نشست.

سلام برشیرزن اسلام و سخنور خاندان نبوت، دختر کلام آفرین

و شکوهمند علی و سمبل رنجیدگی و مصیبت، حضرت زینب کبری.

رحمت خدا و سلام و درودما به‌پیشگاه هر کس که با مهرعلی زیست میکند و عظمت نخستین امام راستین را میشناسد. سلام بر نوادگان اندوهگین خاتم‌انبیا، سلام برگلهای پژمردهٔ بوستان زهرا، سلام بر سوگمندان غمدیدهٔ علی مرتضا.

سلامی‌جاودانه، سلامی خدائی و سلامی‌با کلام‌قرآنی که‌فرمود: واذاجائک‌الذین یومنون بآیاتنافقل‌سلام‌علیکم کتب ربکم‌علی‌نفسه‌الرحمه

***

علی علیه‌السلام در خداشناسی خیمه‌ای فراسوی جهان اندیشه زده است. هنگامیکه کلام علی را دربارهٔ شناخت خدا میشنویم، آنگونه کلامش عظمت و پرواز دارد که از اعتلای سخنش وطیران عبودیتش نفس درسینه زندانی میشود.

کلام‌علی کلام خدائی است. مگر ممکن است آفریده‌ای دربارهٔ شناخت‌آفرینندهٔ بی‌مانند، اینگونه‌سخن بگوید؟ گوش کنید این یک جملهٔ علی‌است دربارهٔ توحید او:

لو کشف‌الغطاء ماازددت یقینا

اگر همهٔ پرده‌ها میان خالق و مخلوق کنار برود یقین من بروجود خدا بیش از آنچه اکنون هست نخواهد بود.

بنگرید او‌چگونه خدا را بی‌پرده مینگرد. این چه توحیدی است که دل را بلرزه میاورد هیچ پرده‌ای نمیتواند مانع حق‌نگری علی‌بشود، ذره‌ای کدورت آفرینش چشم مولاعلی را در دیدار معبودش تیره‌نمیکند، او به‌صفا و روشنائی خورشید، خدا را می‌بیند.

درجای دیگر از او پرسیدند آیا شما خدا را دیده‌ای؟ فرمود:

لم اعبد رباً لم اره

یعنی من هرگز پرستش نمیکنم خدائی را که‌نمی‌بینم.

اینهم حجت دیگر که‌میان‌اووآفریدگارش حجابی و پرده‌ای نیست.

درجای دیگرمیفرماید: مارأیت شیئاًالا ورأیت الله‌قبله‌ومعه‌وبعده.

من چیزی را ندیدم مگر آنکه پیش از دیدن و پس از دیدن آن چیز و با آن چیز خدا را دیدم.

علی‌علیه‌السلام‌علم‌توحیدوخودشناسی رابربام‌گنبدگردون‌زده‌است.

اگر همهٔ عقول‌را یکجا جمع کنیم، همهٔ عقلها را آنچنانکه باید، توان پرواز تا سر منزل اندیشهٔ امام‌الموحدین نیست.

این چه پروازیست و این چه طیرانیست که انسان حتی ازتخیل عظمت پروازش به‌حیرت فرو میماند.

میان ماه من تا ماه‌گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است

توحید علی کجا و توحید انسانهای دیگر کجا؟ البته علی باید چنین باشد او ولی خداست او برگزیدهٔ حق است او کسی است که کائنات و مفخر موجودات پیامبر بزرگوار درباره‌اش فرموده است:

انا وعلی من نور واحد-من و علی هر دو از یک نوریم.

انا مدینة‌العلم و علی‌بابها- من شهر علمم و علی در اوست.

علی مخلوق برگزیده‌ایست که خداوند درباره‌اش میفرماید:

ولایة علی‌بن‌ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی

دوستی علی پسر ابیطالب دژ و قلعه امان من است وکسیکه در این دژ پاگذارد ازعذاب من درامان خواهد بود.

امیدوارم همه ما در حصن حصین و دژپولادین خداوند، یعنی

تنفس کنندگان در شهر ولایت و دوستی علی باشیم.

***

علی شاهکار آفرینش است همان شاهکاری که مصداق اعظم تبارک‌الله احسن‌الخالقین است. این‌گوینده ناچیز مهدی سهیلی را قطعه شعری است بنام شاهکار آفرینش و عرض ادبیست به‌پیشگاه علی‌-بن‌ابیطالب، پیشوائی که نام تقوی وپرهیزاز او رنگ‌گرفته‌است، بشنوید: این قطعه شعر از مجموعه شعر «سرودقرن» نقل شده است.

ای علی ای شاهکار اوستاد آفرینش
ای جمالت جلوه‌گاه ذات پاک کبریائی
ای علی ای دست تو دست توانای الهی
ای علی ای حکم عالمگیر تو حکم خدائی

ای علی نام تو و داغ تو را درسینه دارم
من به‌لوح سینهٔ دردآشنا نقش تو کندم
هر دم آهنگ علی برخیزد از نای وجودم
ای علی بشنو نوای عشق را از بندبندم

رزم را یکتا سواری، فتح را تنها امیدی
هان توئی شیرخدا، سرحلقهٔ شمشیرزنها
عدل را نیکو پناهی رحم را تنها نشانی
هان توئی یار یتیمان یاور بیت‌الحزنها

شب نخفتی تا یتیم بی‌امان آرام گیرد
گرسنه ماندی که‌خوان بینوا بی‌نان نماند
خون دل خوردی که خون مردمی بیجا نریزد
خونِ خود را ریختی تا ظلم را بنیان نماند

قصه های زورمندان دیدم و بسیار دیدم
چون علی در عرصهٔ عالم هماوردی ندیدم
از بزرگان داستانها خواندم و بسیار خواندم
راستی در آفرینش چون علی مردی ندیدم

هرچه خواندم از علی سرمایهٔ توحید من شد
من بنور شاه مردان یافتم راه خدا را
مکتب پیغمبران را او معلم بود و منهم
در جمال پاک او دیدم جمال انبیا را

هیچگه در آفرینش بی‌علی سیری نکردم
من به‌نور صبحگاهی دیده‌ام نور علی را
از خدا هرگز ندانستم جدا او را که دیدم
روز وشب درگردش چرخ زمان دست ولی را

قصه ها از پهلوانان خوانده‌ام اما چه‌گویم
پهلوان هرگز نریزد اشک پیش مستمندان
لیکن ای آگه‌دلان تاریخ میداند که هردم
دیده‌اند اشک علی را پیش روی دردمندان

عاجزی در دست ظالم، ظالمی بدخواه عاجز
هر که را غیر از علی دیدم بدین هنجار دیدم
شاه مردان را بکوی دردمندان اشکریزان
لیک باگردنکش خود کامه درپیکار دیدم

داستان پهلوانان را بسی خواندم ولیکن
زورمندان را نباشد رسم و راه مهربانی
جز علی شیرخدا کس را ندیدم کز سرمهر
اشک ریزد بریتیمان درشکوه پهلوانی

روزها شیر خدا بود و دل مردم‌نوازش
شامها اندوه مردم بود وچشم اشکبارش
درجوانمردی فرید دهر بود آن بی‌همانند
لافتی الاعلی، لاسیف، الاذوالفقارش

ای علی ای تکسوار پهن‌دشت آفرینش
من چه‌گویم، قطره وصف پهن دریا کی تواند؟
تو ابرمردی یگانه گوهر بحر وجودی
بی‌قرینی درجهان، وین نکته را تاریخ داند

آیهٔ «الیوم اکملت لکم دین» فاش‌گوید:
تو امید امتی، شاهنشه خم غدیری
ای علی برشانهٔ پاک محمد پا نهادی
تا بداند عالمی در آفرینش بی‌نظیری

گر بشرگویم تو را، ازگفتهٔ خود شرمگینم
ور خدا خوانم تو را، زاندیشه خود بیمناکم
فاش‌گویم در تو دیدم جلوهٔ ذات خدا را
وین سخن حق است و از آن نیست نه‌شرمم‌نه‌باکم

چشم در راه تو دارم ای شه آزادمردان
تا بتابی نوری از ملک ولایت در ضمیرم
راه حق پویم اگر نور توگردد راهبانم
فیض حق یابم اگر دست تو باشد دستگیرم

***

امشب از زیاده سخن‌گفتن میگذریم. بیائید با پای اندیشه بهمراه یکدیگر به‌خلوتکدهٔ شبهای علی برویم. به‌تاریکخانهٔ مناجات ونیایش او. چه لذت‌بخش و روح‌نواز است‌گفتار برترین خلق خدا با پروردگارش. چه معراج‌بخش است اگربا توجهی خاص با موج نوای مقدس شاه‌مردان همراه بشویم و به‌گوش دل بشنویم که‌مردی قدوسی‌بنام‌علی باکلامی خدائی به‌پیشگاه خداوند علی آفرین چه میگوید و سرحلقهٔ موحدان از مبدءتوحید چه میخواهد.

مناجات شهید راه حریت و آزادی بهترین و برترین مناجات و والاترین کلامی است که‌ممکن است ازگلوئی برخیزد واینست‌گوشه‌ای از مناجات‌پسرعم‌پیامبرووصی‌خاتم‌النبیین‌اسداله‌الغالب‌علی‌بن‌ابیطالب:

لک‌الحمد یاذاالجود والمجد والعلی
تبارکت تعطی من‌تشاء وتمنع

برتری و ستایش ویژهٔ تست ای خدای بخشنده.
توئی که می‌بخشی بهر که بخواهی و نمی‌بخشی به هر کس که نخواهی
الهی وخلاقی و حرزی وموئلی
الیک‌لدی الاعسار والیسر افزع
خدای من، آفریدگار من، نگهدارندهٔ من، رهائی بخش من
درسختی و آسانی پیش تو پناه میاورم و فزع میکنم.
الهی‌لئن جلت و جمت خطیئتی
فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع
خدای من اگر خطای من آشکار و فراوان است
بخشش تو ازگناه من بالاتر و وسیع‌تر است.
الهی لئن خیبتنی اوطردتنی
فمن‌ذالذی ارجو ومن‌ذا اشفع
خدای من اگر مرا ازکرمت محروم کنی و برانی
پس کیست امیدگاه من و شفاعت کننده‌من؟
الهی لئن عذبتنی الف‌حجة
فحبل رجائی منک لا یتقطع
خدای من اگر مرا هزارسال عذاب کنی
باز هم رشتهٔ امید من ازتوگسسته نخواهد شد
الهی اقلنی عثرتی و امح حوبتی
فانی مقر خائف متضرع
خدای من لغزش مرا نادیده‌گیر وگناهم را پاک کن.
زیرا من خود بگناه خود اقرار دارم و ازگناه خود ترسان و نالانم

***

امشب برای همیشه خورشید چهرهٔ علی بتاریکی نشست و خاندان مولا افول و غروب ظاهری او را بچشم خود دیدند.

امروز روز شهادت سرحلقهٔ شهیدان عالم و امشب شب شام غریبان برترین خاندان بشریت است.

در چنین شبی کوفه بود و غم غربت، خانهٔ علی بود و یکجهان مصیبت. ستاره‌های آسمان خانهٔ علی هم امشب بیفروغ بودند، سرای شاه‌مردان در چنین شبی اندوه آفرین بود. آسمان اسلام در چنین شبی به‌خسوف رسید. زیرا چهرهٔ تابنده علی درمحاق نشست.

علی علیه‌السلام پیش از لحظه‌های مرگ دستور فرمودکه فرزندانش بپای بسترش حضور بهمرسانند و به آخرین وصایایش گوش فرا دهند و دراین وصیت بزرگترین پسر و وصی خود امام حسن را مخاطب قرار داد و در حقیقت این وصیتی است با همه مسلمانان و پیروان حضرتش که اینگونه آغاز میشود:

هذا ماوصی علی‌بن‌ابیطالب اخو محمد رسول‌الله صلی‌اله علیه و آله سرآغازگفتار من شهادت بریگانگی ذات مقدس پروردگار است.

محمدبن‌عبداله بندهٔ او و رسول او و برگزیده اوست او را به‌علم خویش برگزید و با برجستگی و امتیاز ازمیان کائنات امتحانش فرمود،

وسپس اعتراف میکنم‌که پروردگارمن در روز قیامت خفتگان خاک را از قبرها برخواهد انگیخت و در عرصات محشر همگان را در معرض حساب قرار خواهد داد، وبعد به‌تو ای حسن وصیت میکنم و کافیست‌که تو وصی من باشی وگوش به‌وصایای من فرا داری آنچه راکه رسول‌اکرم بمن سپرده و سفارش کرده است من نیز همان‌ها را را بتو بازمیگویم.

رسول‌الله دراختلافی‌که پس از وی روی داد مرا به‌سکوت

دستور فرمود، من نیز از تو میخواهم که پس از مرگ من به‌خانهٔ خویش قرار بگیری و برگناهان خویش اشک بریزی وهرگز از تحولات جهان ملول نشوی.

ای حسن مبادا که دنیا وجههٔ همت و هدف توباشد دنیا را آنچنان عزیز وگرانمایه مدار که فکر ترا بخود مجذوب کند نماز را بهنگام بگذار و زکات مال را برمیزان شرع از ثروت خود بردار و بکسانیکه استحقاق دارند ببخش.

ای فرزند، بهنگام خشنودی‌وخشم‌و درشادی واندوه، هرگز قانون عدل و داد را از یاد مبر و با همسایگان مهربان باش.

مهمان را محترم وگرامی بدار و درکنار مردمی که از حوادث زمانه زجر و عذاب دیده‌اند و ضمیری مکدر و خاطری افسرده دارند بدلنوازی بنشین.

صلهٔ‌رحم و نیکی در حق خویشاوندان را همیشه رعایت کن و مسکینان و درویشان را دوست بدار، ودر محضر آنان با تواضع و مهر بنشین من این روش پسندیده را از هر عبادتی بالاتر میدانم.

آرزوها را کوتاه کن و مرگ را بیاد داشته باش.

ای‌حسن، من تورا به‌ترس‌از خدا وصیت میکنم، در پیدا وپنهان از خدای خود بترس و از خشمش درسایهٔ رحمتش بگریز.

در آنجا که میان دو کاریکی برای دنیا و یکی برای آخرت است کار آخرت را برگزین و پیش از آنکه مرد دنیا باشی مرد‌آخرت باش.

ای‌حسن، از جائی که به‌تهمت آلوده است احتراز کن و بامردمی که بدکارند دوست مباش.

همواره بیاد خدا باش و درکامرانی‌ها، ناکامی‌ها وسختی‌ها و آسانی‌های زندگی، خدا را از یاد مبر.

پیش از هر غذا از آن غذا صدقه بده وتا میتوانی روزه بدار زیرا این عبادت وثیقهٔ نجات جان و سرمایهٔ سلامت تن است.

وهذا فراق بینی و بینک.این لحظه لحظه‌های جدائیست. در چنین لحظه محمد برادر تو را بتو میسپارم. محمدبرادر تو و پسر پدرتست ولی دربارهٔ حسین که پسر مادرتست به‌سفارش نیاز نمی‌بینم،من شما را بخدا میسپارم و خدا را ولی وکفیل و وکیل شما میشمارم واز درگاه او میخواهم که شما را از شر مردم طاغی‌وبد کار ایمن‌بدارد.

الصبرالصبر حتی ینزل الهالامر ولاحول ولاقوةالابالله العلی‌العظیم. شکیبائی و بردباری کنید تا خدا به‌آنچه میداند فرمان دهد.

مولا امیرالمؤمنین شمرده شمرده سخن میگفت و هرلحظه آوای مقدسش به‌ضعف میگرائید. همه خاموش نشسته بودند اما سینه‌ها سخت تنگ شده بود و بغض گلوها را میفشرد، تنها سیل اشک‌بود که از چشمهای اندوه‌خیز برچهره‌ها و گریبانها فرو میریخت.

وصیت امیرالمؤمنین تا آنجاکه به همه تعلق داشت به‌جملهٔ لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم پایان یافت ولی آنچه باید تنها به گوش امام حسن برسد هنوز مانده بود.

مولا علی یکبار دیگر چشمان نازنین راگشود و یک لحظه بروی امام حسن خیره شد.امام حسن جلوتر رفت روی سینهٔ پدر خم شد وگوشش را به‌دهان مقدس علی نزدیک کرد. علی‌علیه‌السلام فرمود:

گوش کن پسرم!امشب آخرین شب عمر من است. من امشب را بروز نخواهم رسانید وقتی دیده ازدیدارتان‌فروبستم، جنازهٔ مرابردارید با دست خود غسلم بدهید، برتن من کفن بپوشانید و شبانه نعش مرا دور از شهر کوفه در محلی که‌گمنام باشد به‌خاک بسپارید. تو برجنازهٔ من نمازکن و در نماز هفت‌بار تکبیر بگوی.

امیرالمؤمنین بدنبال این سخن چند لحظه از حال رفت پس از چند لحظه ضعف دوباره‌نفس بلندی کشید و چشمانش راگشود.

حسن عزیزم‌گفتم، صبر کن شکیبا باش تو و برادرانت را به بردباری وصیت میکنم. سپس اند کی مکث کردند و آن وقت‌تکان‌خفیفی خوردند،گوئی میخواهند از بستر برخیزند و بنشینند اما برنخاستند فقط آهسته فرمودند:

حسین کو؟

امام حسین از جایش پرید و در کنار بستر پدر نشست وگفت:

من اینجا هستم بابا، من حسینم بابا.

علی فرمود :

حسینم توئی؟ تورا در این دنیا ماجرائی هست دربرابر حوادث همچون‌کوه استوار باش.

علی علیه‌السلام دوباره از هوش رفت. دیگر شب به‌نیمه رسیده بود.این بیهوشی هم چندان دوام نداشت، بار دیگر یعنی برای آخرین‌بار بهوش آمد و فرمود این رسول اکرم است اینهم عموی من حمزه، این هم برادرم جعفر، بکنارمن آمده‌اند بامن حرف میزنند، بمن میگویند زودباش بشتاب، آغوش ما مشتاقانه بروی توگشوده است.

و بعد فرمود

السلام علیکم یا ملائکةالله

دوباره خاموش شد اما نفس مقدسش دیر بدیر برمیآید در آن نفس‌های آخر این آیه شریفه را تلاوت فرمود.

لمثل هذا فلیعمل‌العاملون ان‌الله مع‌الذین اتقوا والذین هم محسنون.

چنین باید کرد. خداوند با پرهیزگاران و نیکوکاران است.

در این هنگام عرق بر پیشانی بلندش که مانند زعفران زرد شده بود نشست. مژگانهای بلندش بروی هم آمد. چشمان نازنینش باهستگی فروخفت. دهان نیمه‌بازش آهسته چنین گفت: اشهدان لااله الاالله وحده‌لاشریک‌له و اشهدان محمدعبده‌ورسوله‌سپس آن لبهای نیم باز بسته شد و جان بجان آفرین تسلیم کرد.

صلوات‌الله و سلامه علیک یا امیرالمؤمنین یااباالحسن یا علی ابن ابیطالب و ارواحنا لک‌الفدا.

۱۹

ای نفس اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی برتوانگری
دنیا زنیست عشوه ده و دلستان ولی
با کس بسر همی نبرد عهد شوهری
آهسته روکه برسر بسیار مردم است
این جرم خاک راکه تو امروز برسری
آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت
دیگرکه چشم دارد ازو مهر مادری

سلام بر زنان و مردان روشن‌روان و پویندگان راه ایزدمنان.

سلام برعبادت‌گران دوراز ریا و بی‌تعلقان از دنیارها.

درود و رحمت خدا برهرکه به‌عدل و انصاف‌گراید و هر روز بر حرص و آز خویش نفزاید. بر هوای نفس دربندد و بروی دردمندان دربگشاید. سلامت بادهرکه خدا منظور اوست و هوای نفس مقهور او.

موحد چه درپای ریزی زرش
چه شمشیر هندی نهی برسرش
امید و هراسش نباشد ز کس
براینست بنیاد توحید و بس

هر انسان خسته و هر بی‌پناه دل‌شکسته، پناهی میخواهد وچه پناهگاهی رفیع‌تر از پناهگاه خداوند، وچه نیروئی برتراز نیروی کبریائی؟

بیچاره و بدعاقبت و تیره‌دل مردمی که خدا را بفراموشی‌سپردند و به‌باغ توحید راه نبردند.

چه‌نیکوست که رازها و نیازهای خود را به‌آستان‌خدای بنده‌نواز ببریم و با او بمناجات بنشینیم که چه‌حالتی پرجذبه‌دارد نیایش وچه عطر و نکهتی دارد باغ ستایش.

امشب با قطعه شعری از محمد پیمان‌به‌نیایش می‌نشینیم.

الهی رها کن زخود کامیم
که خودکامگیها مرا بند شد
زمن رخ مگردان که این روسیاه
بتو روی آورد و خورسند شد

الهی پشیمانم از کرده‌ها
بزرگا، کرم کن گناهم ببخش
بچشمم دود اشک و برسینه آه
به‌اشکم نگه‌کن به‌آهم ببخش

الهی به‌عصیان ناباوری
زمانی برآمد زمانم گذشت

تو بخشا امانم که از روزگار
دگر روزگار امانم گذشت

الهی مده کیفرم را بعدل
که آنگاه جز آتشم جای نیست
به‌رحمت نگه‌کن براین بینوا
که روی رهائی بفردای نیست

الهی ترا میستایم ترا
که نام تو سر لوحهٔ نیکی است
گریزانم از صحبت این و آن
که‌گفتارشان محض تاریکی است

الهی همانند اندوه من
به‌سنگینی وسختگی کوه نیست
وگر برمن این غم توداری پسند
فزون‌کن غمم راکه اندوه نیست

الهی همه شکوه و شیونم
بدنیای آرامشم بارده
غم بیش وکم را زجانم بگیر
سکوت و رضا درغم یارده

الهی دلم را زنوشاب عشق
چو مینای پرباده لبریز کن

همه‌سینه‌ام را به‌تشریف خویش
همانند سیناشررخیز کن

الهی نیازم بدرگاه تست
کریما برآور نیاز مرا
مریز آبرویم به‌نزدیک خلق
مکن برملا داغ راز مرا

الهی چه‌گویم؟ که در پیش تو
سکوت از سخن نیزگویاتراست
چودانندهٔ حرف ناگفته‌ای
تکلم به‌نزد تو شرم‌آور است

***

گاه‌گاه می‌بینیم که برلب این وآن شکایت است و از رنج زندگی مینالند. هر کسی از دردی وگزندی رنجه است و از نابسامانی‌های گوناگون فریادبرمیدارد. غم های‌دنیاگوناگون‌است و فراوانندانده‌وهگینانی که در اندوه زندگی و دنیا نشسته‌اند.

باید غم‌هـای دنیا را از دو عینک و از دو زاویه نگریست. امشب از یک زاویه به‌اندوهگین و اندوهگینان مینگریم.

و بخواست خدا فردا شب از دریچهٔ دیگر غم و غم‌خواری را در این دیر خراب‌آباد مورد تحلیل قرارمیدهیم وامید آنکه همگان به‌این دو مبحث، یعنی بحث امشب وفردا شب توجه کنند.

چندی پیش مردی موحد از غم زمان و رنج روزگار و نابسامانی

های خانوادگی طوماری از شکایت پیش چشم من‌گشود. باوگفتم ایدوست عزیز، هنگامیکه شما بیمار میشوید و طبیبی به‌بالینتان میآید و شربتی تلخ و شرنگ آسا برای شما تجویز میکند آن شربت تلخ را مینوشید یانه؟گفت بله مینوشم.گفتم هیچ از طبیب میپرسیدکه چرا داروی تلخ را بمن‌میدهی؟گفت نه.گفتم چرا نمیپرسید؟گفت چون‌میدانم طبیب درکار خود، هم استاد است وهم بیغرض.

گفتم پس معتقدی که شفا درآن داروی تلخ هست؟ و طبیب ازسر مهر آن داروی تلخ را بشما مینوشاند.

گفت: بله.

گفتم:ای برادر عزیز، دراینصورت چراخدا را باندازهٔ یک‌طبیب حاذق قبول نداری و چرا درباره شربت‌تلخی که درچندروززندگانی درکام تو میریزد به‌شکایت می‌نشینی؟ چرا فکر نمیکنی که طبیب و حکیم علی‌الاطلاق به‌قصد شفا این شربت‌های تلخ اندوه را بتو میخوراند؟

چرا بخود نمیگوئیم که شاید ما بیمار معنوی هستیم و این شربت‌های تلخ شفادهندهٔ ماست.

باید باورکنیم که تلخی‌های زندگی، داروهای شفابخش روح ماست. هنگامیکه زرگری طلای چهارده‌عیار را دربوته میگذارد اگر طلا زبان داشت فریاد میزد: آهای زرگر ستمگر آخر چرا مرا درکوره و در آتش میگدازی؟ و زرگر در پاسخ میگفت من میخواهم تو را رشد و رقاء دهم، مس را از تو جداکنم، تو عیارت پائین است میخواهم عیارت را بالابرم تا طلای خالص شوی و از تو حلقه‌ای بسازم و برآن نگینی بنشانم تا برانگشت خوبرویان جهان بنشینی.

هنگامیکه باغبانی با ابزار باغبانی خاک بی‌خاصیت باغی را زیرورومیکند اگرخاک زبان داشته باشدفریادمیزند: آقای‌باغبان بیدادگر

چرا بنیاد مرا زیر و رومیکنی؟ چرا نمیخواهی من آسوده وآرام بمانم؟
باغبان در پاسخ میگوید ای خاک بی‌خبر و مرده، من میخواهم بتو زندگی ببخشم.میخواهم درتوگل بکارم. درخت بنشانم تا از توگلهای رنگارنگ برخیزد و ازتو میوه بروید، کم کم باغ شوی و عطرتو شامه‌ها را بنوازد.

ما همان طلائیم که زرگر آفرینش ما را درکوره میگدازد تا مس نکبت‌های اخلاقی وگناه را از جان ما جدا کند و عیارمان رابالا ببرد و لیاقت پیدا کنیم. تا در سفر جاودانگی بر صدر بنشینیم و بمقام عالی انسانیت پروازکنیم وقتی عیار انسانیت ماکم باشد بما بال پرواز و رشد و رقاء و بال کمال نخواهند بخشود.

ما همان خاکیم که باغبان ازلی با رنجها و دردها زیر و رومان میکند تا از وجود مرده و خاموش و بی‌خبر ما باغ بیافریند و از ما میوهٔ انسانیت برویاند وگلهای مردمی از جانمان برآرد.

گلهٔ ما در برابر خداوند حکیم غیر ازگله طلای مغشوش دربرابر زرگر و غیر ازشکایت خاک مرده و متروک در مقابل‌باغبان خبره و آگاه‌نیست.

این دردها، این رنجها واندوه‌ها، ما را تصفیه میکند بما پرواز روح می‌بخشد غش وکثافات روحی ما را میگیرد وعیارمان‌را بالا میبرد.

اگر این حقیقت را بدانیم هیچگاه از دردهای زندگی‌ناله نمیکنیم و بشکوائیه نمیپردازیم وهمیشه میگوئیم‌ندانم که‌ناخوش کدام‌است‌یا خوش‌ـخوش است آنچه برما خدا می‌پسندد. منهم روزی از دردها و رنجها روی درهم میکشیدم، اما وقتی با این فلسفه که‌گفتم آشنا شدم دگرگونگی در حالم پدید آمده است و رنجهای زندگی نمیتوانند مرا بشکایت وادارند.

این‌گوینده را در پیرامون این اندیشه قطعه شعری است که اینک به‌پیشگاه سخن‌سنجان و مردم عارف و نکته‌سنج و دقیق نظر پیشکش میکنم.

عنوان این قطعه شعر«طلای ناب است» و قطعه شعریست از کتاب نگاهی در سکوت:

مانند تصویری که پیچد دردل دود
یادآیدم تصویر دوری ازجوانی
در دوردست خاطرم چون سایهٔ ابر
نقشی است از ویرانه‌های زندگانی

زآنروزگاران هیچ دریادم نمانده‌است
جز آنکه روز رنج من آغازمیشد
هر بامدادان میگشودم دیده از خواب
چشمم بروی ماتمی‌نو باز میشد

هرصبح برخورشید میگفتم سلامی
هرشام بر مهتاب میخواندم درودی
اما میان صبح و شام خود ندیدم
نه در دل امیدی و نه برلب سرودی

در هر سحر با دیدن نقش سپیده
گفتم بخود دراین سپیدی‌ها فریب است
هرجا که دیدم چهره‌ای تابنده چون مهر
گفتم نقابی بررخ دیوی مهیب است

دیدم چوبرگ مرده‌ای را در ره‌باد
آگه شدم از برگ‌ریز زندگانی
هرجا که دیدم غنچه‌ای از شاخه افتاد
آمد بیادم عمر کوتاه جوانی

یکشب بخودگفتم که: ای بیگانه با خویش
ای خفته درنای وجودت موج فریاد
غیر از زیان سودت چه بود از زندگانی
آخر چه میخواهی از این ویرانه آباد

چون خسته‌ای ماندی زراه و برتو بگذشت
بسیار پائیز و زمستان و بهاران
اما در این هنگامه‌ها سودی نبردی
جز دیدن داغ عزیزان، مرگ یاران

هر نقش تو از زندگی غم بود و غم بود
دیدی براه عمر خود رنج از پس رنج
هرگز نبودت صبح و شام شادی‌اندوز
یکدم ندیدی لحظه‌های عافیت‌سنج

رود سیاهی در پی رود سپیدی است
این شب که میپوید پی‌روزی شتابان
تکرار در تکرار می‌بینی بهرسال
اسفند و فروردین و تیر و مهر و آبان

هان ای مسافر، در چه کاری در چه راهی؟
آخر چه میخواهی از این منزل بریدن؟
نقش توای گمکرده ره دراین سفر چیست؟
جزسنگ ره‌خوردن بلا برخود خریدن

تا برگشایم پرده‌ای از راز هستی
بسیار شبها درپس زانو نشستم
اندیشه‌ها چون ابر درهم میگذشتند
اما از آن اندیشه‌ها طرفی نبستم

در ناتوانی‌ها زپا افتادگی‌ها
یکشب توانم داد دست دستگیری
دل را جوانی داد و جان را نور بخشید
فرزانه پیری عارف روشن ضمیری

گفتا که ای‌گمکرده راه زندگانی
دل بدمکن اینجا سرای رنج و درد است
هر کس که در دنیا ندارد رنگ اندوه
بیهوده جو، بیهوده‌گو، بیهوده‌گرد است

ما را به‌بزم دیگری خوانده است معشوق
آن بزم را باشد شرابی ماتم‌آلود
ما رهروان مقصد آزادگانیم
سرمنزل پاکان رهی‌دارد غم‌آلود

آنرا که میخواهند پاک از عیب‌ها کرد
در کوره‌های تلخکامی میگدازند
ما را باتش‌های دنیا میسپارند
تا از وجود ما طلای ناب سازند

خدای بزرگ، جای‌جای در کتاب آسمانی خلق را به‌توحید و خداشناسی فرا میخواند ولی‌گروهی خفاش‌وار آفتاب را انکار میکنند و این همه نقش عجب را بردرو دیوار وجود نمینگرند و در برابر این همه خلق و تصویر، خالق و مصور را نمیشناسند، اما اصالت ماده را میپذیرند، بهریک از این بی‌خدایان صندلی را نشان بدهید و بگوئید این یک صندلی استثنائی نجار و سازنده ندارد و خود بخود بوجود آمده است هرگز نمیپذیرند اما بخود میقبولانند که این کائنات لایتناهی ستارگان، دریاها، اقیانوس‌ها، کهکشانها بدون صانع وسازنده است وخود بخود بوجود آمده است.

نابینائی بیش از این ممکن نیست.

مولوی میگوید:

آینت دانی چرا غماز نیست؟
زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست
آینه کز رنگ آلایش جداست
پرشعاع نور خورشید خداست
روتو زنگار از رخ او پاک کن
بعد از آن آن نور را ادراک کن
با تفکر پیش هر داننده هست
آنکه با شوریده شوراننده هست

چون نمیگوئی که روز وشب به‌خود
بی‌خداوندی کی آید کی رود؟
گرد معقولات میگردی ببین
اینچنین بی‌عقلی خودای مهین
خانه بی‌بنا بود معقولتر
یا که بی‌بنا بگو ای بی‌هنر؟
خانه‌ای بااین بزرگی و وقار
کی بود بی اوستای خوب کار
جیم‌گوش و عین چشم و میم فم
کی‌بود بی کاتبی ای متهم؟

***

آموزگاری به‌دانش‌آموزی گفت: بگو «الف» گفت: نمیگویم. پرسید چرا؟ پاسخ داد که اگر بگویم الف، دست از سرم برنمیداری و میگوئی بگو «ب» و این تکلیف ادامه دارد.

منکران خدا هم بر دو دسته‌اند عده‌ای اصولاً چشم خدابین ندارند وگروهی میدانند خدائی هست ولی از روی غرض، وجودش را انکار میکنند زیرا بدان دانش‌آموز میمانند که بگفتن الف تن نمیداد تا گرفتار ب و تکالیف بعدی نشود آنها هم میدانند خدائی هست اما بپاس خیانت‌ها و جنایت‌ها و نکبت‌های روحی، خدا را انکار میکنند زیرا اگر خدا را بپذیرندوبه‌وجودش اقرارکنند میدانند که آن خداوند نواهی و اوامری دارد و این خدا حمایتگر خائنان و بدکاران ودزدان و رباخواران و ستمگران نیست از این رو دانسته خدا را انکار میکنند تا با خودفریبی به‌فجایع اعمال خویش بپردازند و بار خود را از زیر بار

دین خدا و اوامر و نواهی حق بیرون بکشند، اما نمیدانند که
شب‌پره‌گر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد

۲۰

بیا ای که عمرت بهفتاد رفت
مگر خفته بودی که برباد رفت

همه برگ بودن همی ساختی
به‌تدبیر رفتن نپرداختی

قیامت که بازارمینونهند
منازل به‌اعمال نیکو دهند

بضاعت بچندانکه آری بری
وگر مفلسی شرمساری بری

که بازار، چندانکه آکنده‌تر
تهیدست را دل پراکنده‌تر

زپنجه درم، پنج اگر کم شود
دلت ریش سرپنجهٔ غم شود

چو پنجاه سالت برون شد زدست
غنیمت شمر پنجروزی که هست

اگر مرده مسکین زبان داشتی
بفریاد و زاری فغان داشتی

که ای زنده چون هست امکان‌گفت
لب از ذکر،چون مرده برهم‌مخفت

***

سلام بر خاصان خلوت‌گزیده و از چنگ دنیاداری رمیده.
درود به‌دلهای شکسته و به‌تنهایان درغربت نشسته.
تحیت بمردانی که در سختی خموشند و برای زندگی جان میفروشند.
تهنیت به‌دامانی که از هر عیب پاک است، و به‌هر کس که ازگناهان شرمناک.
سلام به‌مردان پاکباز،درودبه‌زنان پاکدل، سلام به‌دختری که از عشق حق آشفته است و عبادت در شرم نگاهش خفته.
درود بر رهروان راه ایمان وگناهکاران پشیمان.
سلام بر آنانکه ازگناهان،روی به‌توبه آوردند و از دنیا رویه‌خدا کردند.
سلام بر ساکنان شهر پارسائی و درود بر پویندگان راه خدائی.
درودی چو نور دل پارسایان و سلامی چوبوی خوش آشنائی.
اینک از همه‌سوئی روبه‌بی‌سوئی میکنیم وازچاه پریشانی بسوی

عرش یزدانی فریاد برمیداریم و برای اجابت حاجات، به‌مناجات می نشینیم
ای نام تو بهترین سرآغاز و ای آفریدگار بنده‌نواز
به کعبه قسم، به‌قبله‌سوگند، قبلهٔ دل ما را از سوی دنیا وپستی‌های دنیا برگردان و بسوی خویش رهنمائی کن.
«ای کارگشای هرچه هستند و ای نام تو کلید هرچه بستند»
به‌نخستین پیامبرت آدم سوگند، در ما خوی آدمی بیافرین تا با آدمیزادگان مهربان باشیم.
«ای هست کن اساس هستی»
به‌نوح پیامبر سوگند، کشتی ما را از توفان بدنامی‌ها، آزمندی‌ها بی‌خدائی‌ها و عصیان‌ها برهان و به کرانهٔ نجات و پیروزی هدایت کن.
ای معبود من، به‌خلیلت ابراهیم سوگند، آتش خرمن و آز و همه آتش های دنیارا برماگلستان کن و مارا ازآتش غارت ویغما وددمنشی‌ها، بدمنشی‌ها واهریمنی نجات بخش، خداوندا آنگونه راه ما تیره است که صلاح را از فساد و تقوی را از ناپرهیزگاری باز نمیشناسیم.
ای همه هستی زتو پیدا شده، ای جهان آفرین، ای آفرینندهٔ بی‌منت دست ما را بگیر و از تیرگیها، ظلمت‌ها، ونابینائی‌ها به‌سرمنزل نور و روشنائی برسان و راه رستگاری را بما بنما که سخت پریشانیم و عجیب سرگردانیم.

***

در شب گذشته دربارهٔ غمهای مردم محزون و مغموم از یک زاویه سخن گفتیم وگفتیم که خداوند دردها و غمهائی نصیب بندگانش میکند و این دردها و اندوه‌ها بمثابهٔ بوتهٔ زرگران است، زیرا زرگر طلا را درآتش میگذارد تا مس را که‌موجب پائین آوردن عیار طلاست از

او جدا سازد و بدینوسیله آهنگ میکند که عیار طلا را بالا ببرد و از طلای مغشوش طلای ناب آماده کند و رشد و ورقاء به‌طلا بدهد و بر بهایش بیفزاید.

غمها و دردها هم برای بندگان خدا بدین سبب است که طلای وجود بندگان از مس نکبت‌های اخلاقی و پلیدی‌های روحی جدا شود و انسان اعتلا و ارتقا پیدا کند و بمقام قرب برسد. آنانکه این بحث‌را شنیدند، نیز شنیدید که مثالهای گوناگونی دراین زمینه آوردم و شعر طلای ناب را هم که براساس همین فکر و همین تم بود، خواندم.

امشب از دریچهٔ چشمی دیگر به‌غمها مینگریم تا بدانیم این اندوه‌های پیاپی،این سرگشتگی‌ها، خونجگریها، وگره‌های پیچ درپیچ زندگی برای چیست وچرا هر لحظه غمی ازنوبه‌مبارکبادما میآید؟ مافریاد میزنیم که چراگروهی آلوده به‌عصیان وگناه و رباخواری هستند و روی اندوه نمی‌بینند و به‌اصطلاح عوام، سردماغ هستند و بعکس بلاهائی گریبان مردم ضعیف را میگیرد، چرا؟

بندگان خدا دو دسته‌اند، دسته‌ای هستند که خداوند از آنان روگردانده است زیرا هرچه پیامبران و فرستادگان خدا از در هدایت با آنان درآمده‌اند، آنان ضلالت را برهدایت ترجیح داده‌اند و پشت به‌خدا و سخن خدا کرده و راه آشتی با خدا را برخود بسته‌اند و خداونددر بارهٔ آنان جای جای در قرآن فرموده است: فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم‌الذی یوعدون. ای پیامبر بگذار اینگونه مردم در غفلت فرو بروند و چون چارپایان بچرند تا آنکه روز موعود یعنی روز قیامت را ملاقات کنند، درجای دیگر میفرماید ذرهم یاکلوا و یتمتعوا:

ای پیامبر اینگونه بی‌خدایان را رها کن که بخورند و بهره‌ببرند.

و درسورهٔ اعراف خداوند میفرماید: اولئک کالانعام بل هم‌اضل و اولئک هم الغافلون.

اینسان مردمان مانند چهارپایان هستند بلکه پست‌تر ازچارپا و اینگونه مردم در غفلت زیست میکنند.

شاید بعضی از شما بارهاباخودگفته‌ایدخوشا به‌سعادت فلانکس، چه ثروتی دارد، چه‌خانهٔ باشکوهی دارد، چه‌فرشهای گرانبهائی درخانه‌اش گسترده است. ابداً غم دنیا ندارد واقعاً چه خوشبخت است.

اما از دریچهٔ خدا و مردان خدا ابداً چنین نیست.

مرد خدا با نگاه حقارت بآن شکوه مینگرد زیرا خداوند هم میگوید: این ثروت و مال‌اندوزی شایان تأسف است زیرا عاقبتی بس وخیم و دردناک در انتظار ثروتمندان غفلت‌زده است.

خداوند دربارهٔ ثروتمندان غافل از خدا میفرماید:

کلا ان الانسان لیطغی ان رآه‌استغنی

انسان وقتی خود را غنی می‌بیند با خدا بطغیان برمیخیزد.

به‌ندای دیگر قرآن و آیت خداوند در سورهٔ آل عمران‌گوش فرا دهید که درباره ثروتمندان غافل و پشت به‌خدا کرده چه‌میگوید.

ولا یحسبن الذین کفروا انمانملی‌لهم خیر لانفسهم انما نملی‌لهم لیزدادو اثماً ولهم عذاب مهین.

یعنی کسانیکه پشت به‌خدا کردندگمان نکنند که دنیای‌آبادشان و صندوقهای لبریز از پولشان به‌خیرآنها و به‌نفع آنهاست. نه، مابرثروت وقدرت و حشمت این جماعت میفزائیم تا آنها هم برگناهشان بیفزایند ودر قیامت عذاب دردناکی درانتظارشانست.

یعنی خداوند نمیخواهدکه اینها از سر نیاز حتی روی بخدا کنند، قلاده‌شان را بگردنشان بسته و درعیش و عشرت دنیا رهایشان کرده است، ذرهم یاکلوا ویتمتعوا.

بگذار بخورند و بیاشامند و شهوت بورزند و از زندگی‌شان‌بهره

ببرند. آری بیغمی و بیدردی و خوش زیستن و تمسخر احکام خدا، خاص چنین جماعتی است. ثروتمندی که نام مسلمان برخود مینهد و از راه غصب اموال مردم، ربودن حق کارگر، سندسازی، حیله‌بازی، رباخواری و زورگفتن به‌ناتوان و خوردن هستی این و آن مال میاندوزد و برخلاف حکم خدا انفاق نمیکند، خمس نمیدهد، بازکوة‌دادن آشنائی ندارد، یتیمان را نوازش نمیکند، درامر خیری شرکت نمیکند، بر تهی‌دستان نمی‌بخشد و پول خود را تنها در راه شهوت‌رانی و تجمل واعمال نفوذ و زورگوئی تباه میکند و هزارکس را بخاک سیاه مینشاند تا بر درم و دینار و ثروت کلان خود بیفزاید، اسلام او با کفر چه فرق دارد؟ اگر مابرروی شیشه‌ای که‌مالامال زهر است، بنویسیم: نوشدارو، ماهیت زهر فرق میکند؟ چنین مسلمان تبهکار تباهگر هم همانند کافریست که بر پیشانیش نوشته‌شده باشد مسلمان، ماهیت اوهمان ماهیت کفرآمیز است زیرا اشخاص را از راه اعمالشان میشناسند نه ازطریق اسماء و عنوانشان.

اینان دینشان اسلام نیست شغلشان اسلام است و با نام اسلام کسب و تجارت میکنند تا در پناه نام مسلمانی بهتر توان یغماگری داشته باشند.

دستهٔ دیگر یکتاپرستان و موحدان و رهروان راه خدا و اجرا کنندگان احکام خداوندند که غم و اندوه ویژهٔ ایشان است.

زیرا خداوند با دستهٔ دوم سر مهر دارد و بسبب همین مهر نمیخواهد که‌گناه، روح خداپرستان را بیالاید و بفرساید.

مرد خداپرست با ایمان هیچگاه از گناهکاری درامان نیست و برخلاف دستهٔ اول که‌هرگناهشان موجب میشود برعیش و عشرت وغفلت وبی‌خبریشان افزوده شود، خداوند دسته دوم را با ارتکاب هر گناه به‌غمی مبتلا میکند و زندگی را بر آنان تنگ میگرداند، تا بی‌خبر

نمانند و ازگناه توبه کنند.

و خود فرموده است: ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا، هرکس از یاد من روی گرداند زندگی براو تنگ میشود. این آیه دربارهٔ موحد و مسلمان گناهکار است و اگر مرد موحد و مسلمانی گناهی کند و به‌غمی گرفتار نشود بایستی برخود بلرزد و از سرانجام خود بترسد و بگوید: خدایا چرا مرا بخود واگذاشته‌ای؟ چرا مرا رها کرده‌ای؟ من گناهی کرده‌ام که تو میدانی و منهم میدانم چرا به‌اندوهی وگرفتاری و سرگردانی مبتلا نشده‌ام؟ مگر مرا از درگاه خویش رانده‌ای؟ خدا نکند که مردی مسلمان گناه کند و برنج و اندوه نیفتد. هرگاه که مرتکب خطا وگناهی میشوید وپریشانی دنیا به‌سراغ شما میآید بسی خشنود باشید که هنوز منظور نظر خدائید، زیرا اگر روزی دست به‌گناه بیالائید و به‌غم واندوه‌ها گرفتار نشوید روزیست که نظر خداوند ازشما برگشته است.

روایتی دراین باره بشنوید

ما یصیب المسلم من نصب ولاوصب ولا هم ولاحزن ولا اذی ولاغم الاّ کفرالله بهامن خطایاه

به‌مسلمان رنج و تعب و بیماری و اندوه و غم و آزاری نمیرسد مگر اینکه خداوند بوسیلهٔ این رنجها و تعب‌ها و غمهاوبیماریها از خطاهاوگناهان او بگذرد و این رنج‌ها و تعب‌ها پاک کنندهٔ گناه است.

پس دراینجا هم یک مرحلهٔ تصفیه است. تاگناهی ازبنده سر میزند بایک اندوه و یک سرگردانی یا بیماری، خداوند مهربان بنده‌اش را از آلودگی روح پاک میکند. مثالی ساده برای شما بزنم: هنگامیکه شما مبل زیبائی یا سینی گرانبهائی میخرید با اندک گردی که بر روی مبل می‌نشیند به‌پاک کردن آن گرد میپردازید و یا کمترین زنگی که بر سینی درخشان وگرانبهای شما می‌نشیند با سودن وسائیدن، به‌زدودن زنگ

آن اقدام میکنید، اما هرگز چنین وقتی را صرف مبلی که بدور انداخته‌اید میکنید؟ یا چنین حوصله‌ای را برای زدودن زنگ‌سینی حلبی که در زباله‌دانی گذاشته‌اید بکار میبرید؟ نه. بهرمرتبه‌اثاثهٔ خانهٔ شما محبوب‌تر باشد، کوچکترین کدورت و کثافت آن شما را بـرآن میدارد که درنگ نکنید وگرد کدورتش را باهر داروئی که ممکن است پاک کنید. گناهان، گردو زنگاریست که بر تو، بر توای انسان مسلمان می‌نشیند و دست حق زنگار را باگرفتاری و اندوهی از روانت میزدایید.

مثالی دیگر: شما هیچگاه کودک تنبل و درس نخوان و بازیگوش همسایه را تنبیه میکنید و برسرش فریاد میکشید که چرا درس نمیخواند و چرابسوی بدسرانجامی و بیسوادی میرود؟ نه. اما اگر فرزند دلبند خودتان لحظه‌ای از درس غفلت کند او را بهرنحو که ممکن است تنبیه میکنید، چرا؟ چون فرزند خود را دوست دارید و به او مهر میورزید و نمیخواهید بخواب غفلت برود، خداوند هم مخلوق محبوب خود را هنگام بازیگوشی‌ها وارتکاب گناهان تنبیه میکند تا بهوش آیند و درس توحید را فراموش نکنند و خداوند با مخلوق مطرود و بیگانه کاری ندارد. بدین دلیل پیامبران خدا بیشتر با غم دنیا دست بگریبان بودند و هر که درین بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش میدهند.

حدیثی گویاتر برای شما در این باب بخوانم:

عن مصعب بن سعد عن ابیه قال قلت یارسول‌الله ای الناس اشد بلاءً؟ قال الانبیا، ثم الصالحون ثم الامثل فالامثل من الناس، یبتلی الرجل علی حسَب دینه فان کان فی دینه صلابة زید فی بلائه و ان کان فی دینه رقة خفف عنه و مایزال البلاء بالعبد حتی تمشی علی ظهرالارض

لیس علیه خطیئة

ترجمه روایت اینست:

مصعب پسر سعد از پدرش نقل میکند و میگوید پدرم به‌پیامبر عرض کرد: ای رسول‌الله، کدام دسته از مردم بیشتربلا می بینند؟فرمود: پیامبران و پس از پیامبران صالحان و همینگونه به‌ترتیب هرچه مرتبهٔ پائین‌ترباشدوتقرب بخدا کمتر باشد، بلا کمتر است.مردم مبتلا برحسب و مقدار دینشان به‌بلاگرفتار میشوند هرچه دینشان محکمتر باشد بلا بیشتر بآنها میرسد و هرچه در دین ضعیف‌تر باشند کمتر بلامی‌بینند و بلای بندهٔ خدا زائل نمیشود تا اینکه بدون‌گناه برزمین راه برود.

با این پیام و این سخن‌که متمم سخن دیشب بود، امیدوارم ازگناهان بپرهیزیم تا رنگ بلا را نه‌بینیم و اگر پریشانی و غمی بما رو کرد، آگاه شویم که‌گناهی کرده‌ایم یا ازعبادت خدا روی‌گردانده‌ایم و آن پریشانی و حزن و اندوه،چوب‌گناهمان یا روگردانی از عبادت است که میخوریم و درعین‌حال شادمان باشیم که‌هنوز مورد توجه‌خداوندیم و خشنود باشیم که از آن دسته مردمان غافل و سرکش و عصیان‌زده نیستیم که خداوند از ما روگردانده باشد.

نازپروردتنعم نبرد راه‌بدوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش‌باشد

***

دنیای کودکی درچشم ما پررنگ و نازدودنیست، خوب بیاد دارم که در زمان کودکی تابستان‌ها شب‌هنگام برای خواب ببام میرفتم و دیدگانم محو دیدار ستارگان ریز و درشت میشد.

نقش‌بندیهای خداوند در سپهر بلند باستارگان سیمابی برآسمان

مخمل گونهٔ آبی‌رنگ، ساعتها مرا بردیبای بیکرانهٔ این سقف سادهٔبسیار نقش خیره میساخت‌گاهی شهابها که چونان ماهی تیزشتاب وتوسن تیزتک درفضا میجهیدند، مرا در حیرتی عظیم فرو میبردند و روشنان آسمانی در چشمم شکوه و ابهتی تمام میبافتند. درعالم کودکی دلم میخواست بدانم که رازاین نقش‌ها چیست وپایان این فضا کجاست؟

روانشادمادرم،شبی بنات‌النعش را بمن نشان داد وگفت: این هفت‌ستاره را می‌بینی؟ اینها ستارهٔ هفت برادران هستند.گفتم:هفت برادران‌چیست؟گفت: اینهاهفت برادرندکه تابوتی‌روی دوش دارند. آن چهار ستاره‌که بشکل مربع مستطیلند تابوت است‌که چهار برادر زیر آن راگرفته‌اند و سه‌برادر دیگر بدنبال تابوت میروند.

دربارهٔ شهاب، هلال‌ماه، بدر و ستارگان دیگر نیز داستانهائی که ازگذشتگان خود شنیده بود میگفت امامن پس از آنکه بزرگ شدم دانستم این افسانه‌هائیست که‌قدما بآن معتقد بودند، ولی شبی سیری دیگرکردم. باخود اندیشیدم‌که آسمان دریاست و ستارگان حبابی بر روی آب دریا هستند و ماه زورقی نقره‌گون برسطح دریاست و شهابها ماهیانی هستندکه در دل دریا بشناگری مشغولند اما بخودگفتم چگونه این دریای باعظمت و این‌کشتی و زورق‌ماه ناخدا ندارد پاسخی از اندیشه شنیدم‌که شعرمن آن پاسخ را برای شمابازگو میکند نام این شعر هست دریاست‌آسمان‌که ازکتاب سرود قرن برای شما میخوانم:

دیرینه سالهاست‌که دردیدگاه من
شبهای ماهتاب چو دریاست آسمان
این تک‌ستاره‌های درخشان بیشمار
سیمین حبابهاست‌که برسطح آبهاست

دردیدگاه من این ماه پرفروغ که بیتاب میرود.
سیمینه زورقیست که برآب میرود
رخشان شهابها که پراکنده میخزند
هستند ماهیان سبکخیزگرمپوی
کاندر پی‌شکار شتابنده میخزند

دردیدگاه من، دریاست آسمان و ندارد کرانه‌ای
جزبی‌نشانگی
ازساحلش نبوده خرد را نشانه‌ای

گفتم شبی بخویش—
این‌آسمان پیر
بحریست بیکرانه ولی چشم من مدام
دنبال ناخداست
پس ناخداکجاست؟
درگوش من چکید صدائی که‌نرم‌گفت:
دریاست آسمان و درآن ناخدا، خداست

۲۱

نفس می‌نیارم زد ازشکر دوست
که شکری ندانم که درخورد اوست
عطائیست هر موی او برتنم
چگونه بهرموی، شکری کنم

ستایش خداوند بخشنده را
که موجود کرد از عدم بنده را
چوپاک آفریدت به‌هش باش و پاک
که ننگست ناپاک رفتن بخاک
چرا حق نمی‌بینی ای خودپرست
که بازو به‌گردش درآورد ودست؟
چوآید بکوشیدنت خیر، پیش
به‌توفیق حق دان، نه ازسعی خویش
تو قائم بخود نیستی یک قدم
زغیبت مدد میرسد دمبدم

سلام بر دارندگان خوی مردمی و صفت آدمی.

درود به‌روزه‌داران پرهیزگار و خداپرستان نمازگزار.

سلام بر دستگیرانی که بی‌پناهی را به‌پناه آرند و مال و جان خودرا بپاس بینوایان بگمارند.

درود بردستهای بخشنده و دستهای تابنده.

ای که دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچکار

گهگاه مرا باجماعتی اتفاق ملاقات میافتد که‌گردهم جمع‌میآیند و از سر دوستی باهم انسی والفتی دارند و هرهفته درجمع خود مردی را برای سخنرانی دعوت میکنند.

اما شگفتا، هرچه کردم که بدانم این جماعت‌را چه ایده‌ئولوژی و چه عقیدتیست، نتوانستم. این مداقه وکوشش‌منهم کاریکهفته و

چند هفته نیست چهارسالست که هرهفته براین کوشش و دقت‌افزوده‌ام اما بجائی نرسیده‌ام.

از هرگونه خطیبی به‌جمعشان دعوت میشود و در هر زمینه سخن میرانند و یکروز نشنیدم که مردی برخیزد و باطرح سخن و نفس خطابه و ماهیت بحث مخالفت کند.

یکروزگوینده‌ای دربارهٔ توحید درآن مجمع سخن‌گفت و چون سخنش بپایان رسید همه باو تبریک‌گفتند که به‌به‌هزار آفرین درسخن‌رانی بیداد کردید غوغا فرمودید، به‌روح توحیدگرای ما نیرو بخشیدید مستی این سخن‌رانی روزها از سرما بیرون نخواهد رفت.

هفتهٔ دیگر سخنرانی در زمینهٔ اصالت ماده سخن‌گفت و وجود خداوند را انکارکرد، باز پس از پایان سخن او همان دسته و همان افراد هفته‌پیش به‌خطیب شادباش‌گفتند که جداً مطلبی عمیق و اساسی را عنوان کردید بهتر از این نمیشود، واقعاً چه‌قدردلائلتان قاطع بود ما باز آرزومندیم که درآیندهٔ نزدیک‌از مواهب سخن شما بهره‌مندشویم.

یک‌هفته‌سخنگوئی دربارهٔ‌خلقت‌آدم به‌استناد به‌آیات‌قرآن‌سخن‌گفت هنگام شنیدن سخن‌رانی چهرهٔ همه دلالت بررضایت و لذت داشت، چون لبخند موافقت برلبان همه نقش بسته بود. و سخنران را تجلیل و تبجیل کردند که خدایت عمر دهاد و عمرت‌را درازکناد که چه خوب دربارهٔ خلقت آدم سخن‌گفتید و از اینکه‌جدما آدم بوده است ما آدمیزادگان و بنی‌آدم این جمع برخودمیبالیم.

هفته دیگر مردی زیست‌شناس درباره داروین و عقایدش ودوره تکامل انسان سخن‌گفت و اظهار کرد که داروین براین عقیدت است که جَد بشر میمون بوده است میمونی که در جنگلها یعنی درباغ وحش های بی‌دروپیکر اول خلقت از این درخت بآن درخت میپریده و نارگیل

میخورده است و پس از تکامل بصورت آدمی درآمده است و دلائلی برای سخن خود اقامه کرد.

باز پس از پایان سخن سخنور، همان جماعت برخاستند وگفتند واقعاً چه سخنرانی مستدلی،راستی جای خوشوقتی است که ما به تکامل رسیدیم و از عالم میمونی به‌جهان انسانی راه یافتیم. چقدر بد میشد اگر ما در عالم میمونی میماندیم وفقط نارگیل میخوردیم!

یک هفته هم من سخنران آن جمع بودم و دربارهٔ مولوی سخن گفتم و ضمن سخن گفتم که مولوی مردی موحد و مسلمان وعارف بوده است وعالم قرآن و حدیث و تکریم کننده به‌آستان مقدس پیامبر و علی و شواهد بسیاری از اشعار مولانا نقل کردم و دربارهٔ جهان‌بینی او از نظر توحید و دین‌سخن گفتم و درپایان سخنم از همان جماعت درودها شنیدم و تبریک‌ها و سپاس‌ها نثارم کردند وگفتند ما بدوستی شما افتخار میکنیم براستی چقدر بهره‌مند شدیم.

و شنیدم درهفته‌ای که من نبودم مرد دیگری در همان مجمع درست از زاویه مخالف دید من به‌مولوی نگریسته و باز مورد تأیید همان جماعت قرارگرفته بود و درودها نثارش کرده‌اند،با خود اندیشیدم شاید عقل این جماعت را دزدیده‌اند که با همه چیز موافقند گوئی همچون آچاری هستند که برای همه پیچها ساخته شده‌اند باهیچ ایده‌ئولوژی و عقیده‌ای مخالف نیستند.

من نمیدانم چراگروهی از ما تا این پایه‌متشتت فکر میکنیم؟ رأی و عقیدهٔ ثابت نداریم بدنبال هدف و عقیده ثابت نیستیم بهر سخن رضایت میدهیم فقط‌گفتگوئی میخواهیم، نه‌برای تفهیم و تفاهم بلکه برای تفریح و تفاخر.

ما باید آنچنان باشیم که اگر مخالف عقیدهٔ خود سخنی شنیدیم

به‌بحث بنشینیم یا قانع بشویم، یا مخالف را قانع بکنیم‌وگرنه اگر همهٔ حرفها را بپذیریم و بمحض شنیدن هرسخن و عقیدت نااستوار و نا-همرنگ چون عروسک کوکی دست بزنیم و لبخند برلب بیاوریم اشکار میشود که ما شخصیت عقیدتی نداریم. یا سخن دیگران را میفهمیم یا نمیفهمیم، اگرسخن دیگران را نمیفهمیم چرا با هرگونه سخن موافقت خود را اعلام میداریم و اگر میفهمیم چرا همه سخن‌های متخالف و ضدونقیض را بعنوان سخن حق می‌پذیریم؟

این جز نفاق و دوروئی نیست، عده‌ای پیرومکتب عرفی‌شیرازی هستند که‌گفت:

چنان با نیک وبد سر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

و این اصلیست غلط که من بهرنگی دربیایم وپیرو«تز» خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت‌شو، بشوم باربا‌خوارربا‌خوار باشم، تا مرا نیک بداند و با زنا کار زنا‌کار بمانم که مرا دوست داشته باشد و با دزد رفیق باشم تا از دیدارمن لذت ببرد.

با شیاد دوستی ورزم که شیاد هم بگوید من آدمی نیک هستم.

به‌به از این نوع تفکر، اتفاقاً این نوع همرنگی با جماعت موجب رسوائیست.

انسان باید از نظر عقیده و فکر و ایده‌ئولوژی متشخص باشد ویکروی و یکزبان زیست کند،نه‌اینکه نمازش را باعلی بخواند و ناهارش را با معاویه بخورد. از اینسو درنماز جماعت بایستد و از آنسو با رباخواری مردم را از پا بیندازد و سرمایه و خانهٔ آنان را بغارت ببرد آدمی نباید با موحد موحدباشد و بامشرک مشرک این خدعه‌ها کار مردم بدذات و بداندیش و منافق و صدرنگ و بی‌شخصیت است.

قرآن کریم نقش بی‌ایمانان بازیگر و بی‌خدایان موحدنما را چه خوب تصویر کرده است.

و اذاالقوالذین آمنو قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزون. اولئک الذین اشترو الضلالة‌بالهدی فماربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین.

یعنی زمانیکه بامردم باایمان دیدار میکنند میگویند ما هم باایمانیم و هنگامیکه با اهریمنان و بی‌ایمانان خلوت میکنند میگویند ماباشما هستیم ودرحقیقت ما مردم با ایمان را مسخره و ریشخند میکنیم اینان کسانی هستند که‌ضلالت‌رابه هدایت خریده‌اند و تجارتشان سودی ندارد و هدایت نخواهند یافت.

چه خطرناکند چنین مردمی و چه درون آشفته و مغشوش و وجدان ناآرامی دارند اینگونه دورویان چندرنگ.

یا مسلمان باش یا کافر دورنگی تابکی
یامقیم کعبه شو یاساکن بتخانه باش

***

در قرآن کریم دربارهٔ یتیمان بسیار توصیه شده است و یتیمان سخت مورد عنایت خداوند هستند.

مردمی که یتیمی را درپناه خانوادهٔ خویش‌گرفته‌اند باید بدانند که نماینده رحمت و عطوفت خدا را درخانه خود دارند و بسبب همان کودک یتیم خانواده‌ای،مشمول رحمت دنیوی و ثواب اخروی حق است.

کودکان یتیم طبعی لطیف و خاطری شکننده دارند و چون

متاع گرانبهائی هستند که در عین لطف و زیبائی باید بسیار مورد توجه و محبت قرارگیرند.

مادران یا پدرانی هستند که فرزند شوهر یا زن دیگری را حفاظت و حضانت میکنند اینگونه پدران و مادران باید بدانند که در بار زندگی خود شیشه دارند و باندک بی‌توجهی دل کودکان میشکند و روحشان آزرده میشود.

پدر مرده را سایه بر سرفکن
غبارش بیفشان و خارش بکن

چوبینی یتیمی سرافکنده پیش
مزن بوسه بر روی فرزند خویش

یتیم اربگرید که نازش خرد؟
وگر خشم‌گیرد که بارش برد؟

الا تا نگرید که عرش عظیم
بلرزد همی چون بگرید یتیم

به‌رحمت بکن آبش از دیده پاک
به‌شفقت بیفشانش از چهره خاک

اگر سایه‌ای خود برفت از سرش
تو درسایهٔ خویشتن پرورش

یکی خار پای یتیمی بکند
بخواب اندرش دید صدرخجند؟

همی‌گفت و در روضه ها میچمید
کزآن خار برمن چه‌گلها دمید

یتیم در خانه شما ناودان رحمت است بشرط آنکه پاس او را نگاه دارید و با فرزندان خود فرق نگذارید، وگناهش‌را ببخشائید و در زیر بال مهر لبخند برلبش بیاورید.

اما سخنی دارم با فرزندان عزیزی که سایهٔ‌پدر و مادری بر سر ندارند،من باین دسته از فرزندان شادباش‌میگویم زیرادرحادثهٔ یتیمی معما و رازیست و راز آن اینست که‌کودکان یتیم چون پشت خود را از پدر یا مادر خالی می‌بینند توجهشان بخدا بیشتر میشود و بکسی روی میکنند که‌کس بیکسان است و قابلیت پیدا میکنند که در مقام توحید به‌مرتبه‌های بلند برسند دلیل آن زندگی پیامبر بزرگوار و امامان راستین است.

اشرف کائنات و مفخر موجودات و برترین بندهٔ خدا و والاترین پیامبر و برگزیده‌ترین انسانها حضرت محمد مصطفا درکودکی یتیم شد و ازوجود پدر و مادر بی‌بهره‌ماند.

امام راستین و ولی برحق، مولای متقیان علی‌علیه‌السلام در کودکی یتیم شد. امام حسن و امام حسین درکودکی مادر خود را از دست دادند.بسیاری از مقربان خدا و بزرگان دین درکودکی یتیم شده‌اند و حتی نیز بسیاری ازمردان موفق روزگار درکودکی بخاک یتیمی‌نشسته‌اند و همین تنهائی جوش و خروش درآنان برانگیخته است.

این خود راز بزرگیست که برترین بندگان خداوند و والاترین

انسانها به‌یتیمی رسیده‌اند، برای‌آنکه‌دل از همه‌سو بیکسو کنند و بدانند که یک پناه دارند و آن خداست. یتیمی نه‌تنها راه نقص نیست بلکه راه‌کمال است، راه ارتقاء و وصول بحق است. در این حالت است که توحید در روح کودک بیشتر میتواندرنگ بگیرد بشرطی که‌کودک یتیم در راه خدا و یکتاپرستی قدم‌گذارد آنوقت آنچنان فیض حق بر او میتابدکه خود میتواند منشأ فیض شود و جهان دیگران را نیز روشن سازد این‌گویندهٔ ناچیز را درکتاب سرود قرن قطعه شعری است بنام «یتیم» که به‌پیشگاه‌کودکان نازنین،مردان وزنان مهربانی که سایهٔ مهرشان بر سرکودک یاکودکانی یتیم است و نیابت پدر یا مادر واقعی را دارند و این نازنینان را در زیر بال محبت میگیرند تقدیم میگردد:

سلام ای دختر بی‌مادر تنها
که می‌بینم بزیر پای تو اقلیم فردا را
سلام ای کودک امروز، ای نام‌آور فردا
که میدانم بفرمان تو ملک آسمانها را
غمت نازم چرا چشمت پر اندوه است؟
به‌دلها رنگ غم میباشد این چشمان پراندوه
بخند ای تکسوار شهر تنهائی
که موج خندهٔ‌گرمت دل‌انگیزست
بخند ای تک نهال شهر غربت‌ها
که از لبخند تو دنیای انسانها طربخیز است
مباش اندوهگین ای تک‌نورد راه آینده
نگه‌کن همچو دامان طبیعت مادری داری

زمین و آسمان باتو
امید جاودان باتو
خدای مهربان با تست
مباش اندوهگین ای کودک فردا
ز مادر بهتری داری

زمان چون باد میپوید
یتیمی بر سر کوچ است
اگر دل برخدا بندی
یتیمی واژه‌ای پوچ است
لبت را رنگ شادی ده
که پیروزی برویت بالب پرخنده می‌خندد
نگه برآسمانها کن
به‌چشمت‌ماه‌میخندد
تمام‌آسمان‌باچهرهٔ تابنده میخندد
دراین‌دنیای‌پهناور
زمین‌ازتو، زمان‌ازتست
عشق‌جاودان‌از تست.
لبت نازم، بخنده بازکن لب را
که در برق نگاهت کوکب پیروزی آینده میخندد

***

گفتار پیامبران و امامان بهترین درس برای نجات دنیا وآخرت است و ما اینک به‌نقل‌گفتار چند سیره از پیشوایان دین میپردازیم تا

باافکار رهبران دین آشنا شویم:

مردی به‌حضور امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام عرض کرد پروردگارت را به‌چه‌دلیل شناختی؟ فرمود عرفت‌الله بفسح العزائم و نقض‌الهمم من خدا را بدینطریق شناختم که همیشه آنچه را اراده کردم انجام نشد و دانستم دست توانای دیگری رشته اراده‌ها را میگسلد و قدرتی میان من و مقصود من حائل میشود من تصمیم می‌گیرم ودست تقدیرآنرا بهم میزند، از اینجا پی میبرم که تدبیر در دست دیگری است. استنتاج ما از بیان مولاعلی امیرالمؤمنین اینست که اگر بنای جهان بقول مادیون برماده استوار بود، میبایستی برنامه‌ها بدون هیچگونه تغییری انجام پذیرد.

آنمرد از حضرتش پرسید: چرا او را شکر میکنی؟ فرمود دیدم مرا از بلاهائی رهانده که دیگران دچار آن بلا هستند، دانستم که این از لطف خداوندست وظیفهٔ خود دانستم که سپاسش را بجای آورم.

پرسید چگونه آرزومند ملاقات و دیدارخدا شدید؟ فرمود دیدم دین و پیامبرانی را برمن برگزیده دانستم که خداوند هیچگاه مرافراموش نخواهد کرد از این رو آرزومند لقایش شدم.

علی علیه‌السلام فرمود دوکس پشت مرا شکستند دانشمند بدکار و نادان عابد.

دانشمند بد کار به‌مدد علم وسخن، گناه خود را میپوشد و نادان عابد با عبادت، جهل خود را پنهان میدارد.

زنهار از عالم‌گنهکار دوری‌گزینید و از نادان عابد نیز برحذر باشید. چه‌اینان دام‌فریب خورندگانند و پیامبر اکرم بمن فرمود: ای‌علی

عالمان منافق مایه هلاکت امت منند.

۲۲

سحر با بادمیگفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به‌الطاف خداوندی
دعای صبح و آه شب، کلیدگنج مقصودست
بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی
جهان پیر رعنا را ترحم درجبلت نیست
زمهر او چه میپرسی درو همت چه می‌بندی؟
همائی چون تو عالیقدر حرص استخوان تا کی؟
دریغ آن سایهٔ همت که بر نااهل افکندی
در این بازار اگر سودیست بادرویش خورسندست
خدایا منعمم گردان به‌درویشی و خورسندی

سلام بر جوانان ونوجوانان خداشناس و پیران اقلیم شکروسپاس.

سلام برهرکه تنفسش درهوای خداست وهرگام وسخنش برای خدا.

درود برآنانکه از حرام میگریزند و با نفس آزمند میستیزند.

رحمت خدا برهرکه بیاد دلشکستگان و درماندگان است.

مهر خدا شامل کسی بادکه چراغ تاریکخانهٔ هر بینواست و هرسخنش، هر قدمش و هر درمش درد دردمندی را دواست.

چو برروی زمین باشی توانائی غنیمت دان

که‌گردون ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است
که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد؟

بیائید از سر صدق دعا کنیم. دعا کنیم که خداوند ما را از خواب غفلت بیدار کند. دعا کنیم گناهانی را که زندگانی ما و روح ما را چون کلاف سر درگم کرده است بیامرزد. اگر گناهمان را بیامرزد نقش زندگی غیر از این خواهد شد که هست. دعا کنیم که روح آزمندی، مال‌پرستی، مال‌اندوزی و این جنون و دیوانگی در راه دنیاطلبی را در ما بمیراند شاید در هوای قناعت و عزت تنفس دیگر کنیم، دعا کنیم بماگوشی عطا کند که این همه سخنان نجات‌بخش پیشوایان دین را بشنویم و شعوری کرم فرماید که بفهمیم و همتی ببخشاید که از سر حرص بگذریم. اگر چنین روزی نصیب شود آنروز در مییابیم که هرچه عمر در راه مال‌اندوزی جنون‌آمیز ودریغ ازمستمندان نیازمندگذرانده‌ایم مغبون و زیانکار بوده‌ایم وباآهی سرد باخودخواهیم گفت: فرصتی بودولی حیف که از دست برفت.

بزرگ پروردگارا، دل‌ما کویر است و روح ما درچنگ شهوت اسیر به‌مزارع سرسبزت سوگندت میدهیم کویر دل ما را از تف‌زدگی برهان و از ابر هدایت برشوره‌زار جان ماباران عشق، باران عرفان و باران توحید ببار.

ای نام تو بهترین سرآغاز، هستی ما بی‌تو هیچ است و راهمان پیچ درپیچ درهر قدم ما غول راهی است و درهرگفتارمان اشتباهی.

تو رهگشائی، تو رهنمائی، به‌نیروی هدایتت سوگند و به‌لطف و

عنایتت قسم،

ما را براهی بدار که خشنودی تو در آنست نه راهی که آغازش شوم و پایانش زیان است.

مهربان من،فریادرس من،خدای‌من، اگر تو عذرگناه ما رانپذیری که بپذیرد؟ و اگر تو دست لرزان ما را نگیری که بگیرد؟

از نکبت‌های دنیا خسته‌ایم خسته، روحمان تیره است، دلمان شکسته، و از ابرگناه، راهمان‌به‌خورشید نجات بسته،توئی که‌خستگان را مینوازی، توئی که ارواح‌تیره را روشن‌میسازی، مارا بنواز که‌پریشانیم و ما را ببخش که پشیمانیم.آمین

وصیت‌های آموزگار بزرگ ما علی علیه‌السلام بفرزند ارجمندش امام حسن متعدد است و امشب یکی دیگر از وصایای این ابرمرد عالم تقوی و اندیشه‌را تقدیم‌میداریم توجه شما را در شنیدن این‌وصیت آرزومندیم.

هر پدر بزرگترین سرانجام‌های نیک را برای فرزندش میخواهد و اگر پدر امیرالمؤمنین علی باشد بخوبی آشکار است‌که هم از مهر فرزند لبریز است و هم از نظر سخن‌گهرریز.

اگر چه مخاطب این وصیت امام حسن است اما مردی چون علی با جهان بشریت سخن میگوید و سود دنیا و آخرت ما دراینست‌که همه ما به‌این وصیت پدر معنوی خودگوش هوش بسپاریم:

ای پسرم حسن،من هرآنگاه‌که از غم مردم لحظه‌ای میآسایم و دمی بخود میآیم غم خود را میخورم و دور نمای‌آینده را تا آنجا که چشم کار می کند مینگرم. در این موقع که بخود میآیم وبحال خویش

میپردازم با ایمانی که چون کوه استوار است تو را در خویش می‌بینم آن چنانکه احساس می کنم اگر غمی تو را دریابد مرا قدری بیشتر ازتو اندوهگین میکند و اگر طوفان حوادث تو را بلرزاند ریشهٔ قلب مرا مرتعش و لرزان می کند. آشکارتر بگویم،فرزندم من با تو آنچنانم که اگر عفریت مرگ پنجه بسوی تو دراز کند نخست گلوی مراخواهدفشرد و هنوز رمقی در پیکر تو باقیست که کار مراپپایان خواهد رسانید ازاین روناچارنخبهٔ وصیت‌های خود را به نام‌تومینویسم و آنچه‌رابرای خویشتن می‌پسندم به‌عنوان‌یادگار به‌تو می بخشم.

حسن‌عزیزم، چه من در این جهان باز مانم و چه تو را در این سرا تنهاگذارم وصیت می کنم که درهمه حال پرهیزگار باشی‌وخداوند بزرگ را بر پیدا و نهانت آگاه بدانی.

ای حسن اگر میخواهی که تاریخ امت‌های نخستین راآشکارتر بدانی قدم درکاخهای ویران گذشتگان بگذار و باآنهاگفتگو کن. بپرس کجا بودند؟ چگونه زیستند؟ و هم‌اکنون بکجا رفته‌اند؟ و چگونه دنیا و ثروت خود را بدیگران‌گذاشتند وگذشتند.

ای پسرم هرگز دین را بدنیا مفروش و آخرت را فدای هوس و شهوت مکن.

حسن‌جان، در بلاها صبور و آهنین باش. صبر، خصلت مردان خداست، بشرطی که این صبر در راه حفظ عقیده و حقیقت بکار رود.

فرزندم، از دانشها آن دانش‌گرانبهاتر و سودمندتر است که سودش برای مردم بیشتر باشد، علمی که مردم را بسوی خوشبختی سوق ندهد علم نیست.

ای حسن تو جوانی و قلب جوان هم چون زمینی‌است که‌هنوز دست کشاورزان پرده از خاکش برنداشته باشد و استعداد همه‌چیز در

اندرونش نهفته باشد. در این زمان که من بکشت و کار مردمان از همه بزرگران فضیلت و اخلاق آگاه‌ترم وظیفه دارم تا وقت نگذشته استفاده کنم و نگذارم که دانه‌های هرزه در این مزرعهٔ مستعد، خانه کند وگیاهان فاسددرآن بروید.

ای پسرم،خدای خود را چگونه شناختی؟ او آفریدگار است و او نگهدار است اوست که جان می‌بخشدوجان می‌ستاند،اودنیارا نیافریده که بریک حال دوام یابد و تا ابد ادامه پیدا کند. اوگیتی رابرای هزاران فلسفه و معنی خلق کرده که بسیاری از آن فلسفه‌ها و معانی بر ما پوشیده است و پاره‌ای از آن آشکار است.

بنابراین اگر از اسرار خلقت و آفرینش تا حدی که تشنگی روح تو را فرونشاند سر در نیاوردی بر سازمان جهان و نظام محکم کائنات خرده مگیر وکوچکی فکر خود را فراموش مکن و فراموش مکن که تو نادان از مادر زاده شدی و در مکتب این جهان دانش فراگرفتی و اعتراف کن آنچه را ندانی از معلومات تو بیشتر است و آنچه راکه ننوشته‌اند بیش ازنوشته هائیست که بدست ما سپرده‌اند.

ای حسن به جدگرامی خود حضرت محمد نگاه‌کن و بدان که درمیان پیشوایان دین و اخلاق،روزگار مانند او را بیاد ندارد.

ای پسرزهرا بیا تا با تو لختی از دنیا بگوییم، دین‌داران مانندکاروانی هستند که شب دراز را درمیان راه درکاروانسرائی میگذرانند و دیر یا زود منزل خود را ترک میگویند و براه خود میروند اماگروهی که درکاروانسرا دلبستگی پیدا میکنند از بانگ کوچ که هنگام سحر برمیخیزد ناخشنودند. دنیاداران هم هنگام کوچ ومردن، به‌مرگ روی خوش نشان نمیدهند، اما باید بدانند که‌منزلها درپیش است و توقف درکاروانسرای دنیا ممکن نیست.

پسرم، بدان که ازهنگام مرگ و از سر منزل گور، راهی بی‌پایان و راهی تاریک در پیش است و مسافر این راه‌باید توشهٔ بسیار بهمراه داشته باشد و از مظلمهٔ دیگران و حق مردم و سود حرام و تضییع مال خلق، سبک باشد پس تا میتوانی برای راه دراز آخرت توشه بردار.

حسن‌جان، این مردم تهی‌دست و مستمند و بی‌پناه را که امروز در راه و در نیمراه می‌بینی در سفر آخرت بهترین همراه و بهترین رفیق و مهربان‌ترین دوست خواهند بود.

اگر امروز بینوایان و تهیدستان از محبت تو بهره نبرند، فردا تو هم از دوستی آنان بهره نخواهی برد.

فرزندم، بیچارگان را دریاب که هنگام بیچارگی تو در آخرت بفریادت خواهند رسید.

ای پسرفاطمه، زنهار، نکندکه مرگ تو را دریابد در حالیکه دامن تو به‌ناشایسته آلوده باشد، زیرا در آن هنگام فرصت بازگشت و توبه نیست. همیشه بیاد مرگ باش و دنیا را با چشم دنیاداران و دنیاطلبان نگاه مکن.

این پست‌فطرتان را که می‌بینی همچون سگان مردارخوار بهم میافتند و توانا ناتوان را نابود میکند و توانگر و ثروتمند ازتهیدست و فقیرلقمه میربایند و نعمت‌ها و ثروت‌های خدارا درپیش خود جمع میکنند و صدها مردم تهی‌دست را با دست‌خالی در فقر میگذارند عاقل و دوراندیش نیستند چشمان‌گشاده دارند اما بینانیستند، گوشهای تیزشان سخن حق را نمیشنود، و ندای وجدان را درک نمیکنند. یکروزکه ابرهای متراکم غفلت و بیخبری ازجلوچشمشان کناربرود دیگر آن هنگام مرگ و هنگام کوچ و بدرود است.

حسن‌جان، آرزوها زیاد است و بشر حریص و افزون‌طلب و مال‌اندوز، افزون‌طلب و کم‌دوام، درازآرزو و کوتاه‌عمر. سزاوار نیست این همه در راه آرزو تاختن و حرص ورزیدن. ای فرزند در زندگی بلندنظر و بزرگ‌منش و قانع باش و هرگز راضی مشو که دامن‌قناعت تو به‌حرص آلوده شود، زیرا هرچیز دنیا که‌دوست داشتنی و محبوب باشد از شرافت و پاکی و بیگناهی محبوب‌تر و دوست داشتنی‌تر نخواهد بود.

زنهار ای حسن عزیز، قامت مردانه‌ات و قامت مردانگی را به‌طمع درم و دینار در برابر مردم خم مکن وطوق بندگی دیگران را بگردن میفکن.

ای فرزند گوش کن، کاروان بشر خطرناک‌ترین مرحله‌ای را که در پیش دارد پرتگاه طمع، پرتگاه حرص و آز و پرتگاه جمع کردن مال است. ودر کوشش‌مردم حریص چه‌بسیار حق‌دیگران‌پایمال‌میشود.

ای حسن، میدانی چه چیز ناگوارترین چیزهاست؟ مال حرام، مال حرام، مال حرام، از مال حرام هیچ چیز ناگوارتر نیست.

با دنیا مدارا کن و حوادث روزگار را بخونسردی بپذیر تا بر مراد خویش پیروز شوی.

حسن‌جان، با خویشاوندان خودت آنگونه رفتار کن که‌فکر کنند تو بنده و خدمتگزارشان هستی این خصلت شریف ویژهٔ جوانمردان است‌که از نادانی خویشاوندان خود درگذرند و آنانرا ببخشایند، اما باید سفارش کنم‌که در این بخشش و کوچک‌نوازی افراط و زیاده‌روی هم جایز نیست.

پسرم، خشم و غضب را همچون شربتی گوارا بنوش که من درمدت عمر شربتی بدین شیرینی و بدین‌گوارائی ننوشیده‌ام.

اگر روزی ستمگری بر تو ستم کند رنجیده مشو که ظالم روزی نتیجهٔ ظلم خویش را دریافت کند و لکهٔ ظلم تا ابدبر دامن او باقی خواهد ماند. از خداوند مهربان میخواهم که مقدرات تو را در آینده نزدیک به‌سعادت و سلامت سوق دهد و دین و دنیای ترا در پناه خویش حفظ نماید لانه خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین.

***

نماز شویندهٔ تیرگی‌های دلها است، نماز نقطهٔ اتصال فروترین نیرو با فراترین قدرت یعنی نقطهٔ پیوند بنده با آفریننده است.

در نماز، جاذبهٔ پرواز به‌سپهر معنویت است. نمازسبب معراج نمازگزار است. با یک طنین الله‌اکبر در فضای نمازگزاربهار آفریده میشود. درخت‌الله‌اکبرجوانه‌میزند، جوانه‌هاغنچه‌میشوندگل پدیدمیآید گلها باغ میشود و عطر نماز از این باغ ساطع میشود، شامه‌ها را مینوازد و دلها را میربایـد. با نوای بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم که خدای مهربان به‌رحمانیت ورحیمیت خوانده میشود، نماز ابر رحمت بر فراز نمازگزار و فضایش میپراکند و باران بخشایش بر باغ پرشکوفه و گلبنان توحیدزای نمازگزار میباردوگلها به‌صفا و نزهت مـی‌نشینند.

با ترنم سبحان‌الله ، سبحان‌الله که پروردگار را به‌تنزه و تقدس میستائیم، نسیم بخشایش درباغ خاطر نمازگزار میوزد و درخت‌و جود و برگ‌برگ روحش را به‌اهتزاز درمیآورد.

اما چه نمازی؟ نمازی که دل از همه سو به‌یکسوشود، نمازی که درآینهٔ آن تنها عکس خـدا آشکارشود، نمازی که همه اندیشه‌ها را ازنکبت‌ها به‌پیراید و دنیای نمازگزار را دگرگون سازد.

مرا همیشه آرزوی چنین نمازی بـوده است وقطعه شعری که اینک به‌پیشگاه شما تقدیم میشود نشانهٔ این خواهش و آرزو از

خداوند است و اینهم قطعه شعر «نماز» از این نگارنده وگویندهٔ ناچیز:

مرا نماز بیاموز ای بزرگ خداوند
نماز اشک، نماز دعا نماز عبادت
نماز عشق، نماز غنا، نماز سعادت

●

نماز اشک بیاموز تا به‌ظلمت شبها
بر آسمان دل غم‌گرفتهٔ‌گنه‌آلود
به‌پایمردی اشکم ستاره‌ها بنشانم.
نماز اشک بیاموز تا زچشم‌گنهکار-
به‌شوق تو به،سرشک ندامتی بفشانم.
مرا نماز دعاهای مستجاب بیاموز
که با دعا به‌دل خستگان نشاط بریزم
مرا نماز دعاهای مستجاب بیاموز
که شرمگین و تهی‌دست-
زپیش چشم تهی‌دست وبینوا نگریزم

●

مرا نماز عبادت به راه خویش بیاموز
که وقت حادثه خود را به بندگی نفروشم.
مرا نماز بزرگان پاکباز بیاموز
که نقد دین و شرف را بزندگی نفروشم.

●

نمازعشق بیاموز، عشق پاک‌خدائی
که جز به‌عشق تو در عشق دیگران نگدازم
صفای عشق الهی بمن ببخش خدایا
که دل به‌عشق مجازی به‌یک نگاه نبازم

نماز عشق بیاموز تا که در دل شبها
در آسمان غمت چون چراغ ماه بسوزم
نماز عشق بیاموز تا که در شب تاریک
ز روشنائی تو چون ستاره‌ها بفروزم

●

نماز عشق بیاموز تا زگلبن شعرم
به‌هر نسیم توگلهای جاودانه برآید
نماز عشق بیاموز تا به باغ محبت
زشاخهٔ شاخهٔ انگشت من جوانه برآید

●

نماز عشق بیاموز تا به‌ظلمت شبها
ز واژه واژهٔ شعرم گل ستاره بتابد
نماز عشق بیاموز تا زدولت شعرم
ستاره‌ها به‌دل خلق، بیشماره بتابد

●

مرا نماز غنا در لباس فقر بیاموز
که وقت‌غصه لبم را نسیم خنده‌گشاید
مرا نماز رضا در مقام قرب بیاموز
که از نهاد غمینم نوای شوق برآیـد

●

مرا نماز سعادت به‌وقت مرگ بیاموز
که باگناه فراوان خود سعید بمیرم
بشوی‌گردگناهم که بیگناه بمانم
مخواه روی سیاهم که روسپید بمیرم

۲۳

زهجران طفلی که در خاک رفت
چه نالی؟ که پاک آمد و پاک رفت

تو پاک آمدی بر حذر باش و پاک
که ننگست ناپاک رفتن بخاک

کنون باید این مرغ را پای بست
نه آنگه که سررشته بردت زدست

نشستی بجای دگر کس بسی
نشیند بجای تو دیگر کسی

اگر پهلوانی وگر تیغ‌زن
نخواهی بدر بردن الا کفن

تو را نیز چندان بود دست زور
که پایت نرفته است در ریگ‌گور

منه دل بر این سالخورده مکان
که‌گنبدنپاید بر او گردکان

چو دی رفت و فردا نیامد بدست
حساب از همین یکنفس کن که هست

دو بیتم جگر کرد روزی کباب
که میگفت‌گوینده‌ای با رباب:

دریغا که بی‌ما بسی روزگار
بروید‌گل و بشکفد نوبهار

بسی تیر و دی‌ماه و اردیبهشت
برآید که ما خاک باشیم و خشت

سعدی شیرازی

***

سلام بر نیکمردان حق‌پرست
و جوانمردان‌گشاده‌دست
آنانکه غمخوار بینوایانند
و بدنبال دستگیری از هر سو روان
سلام برعابدان خدمتگزار
و عارفان حقیقت‌شعار

درود برفتوت‌پیشگان خاطرنواز، نه‌آزمندان و حریصان‌درحال-نماز-درود و رحمت خدا برعالمان خداندیشه، نه‌عالمان دنیاپیشه!

مافات مضی وما سیاتیک فاین؟قم فاغتنم الفرصة بین‌العدمین

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست
درمیان این وآن فرصت‌شمار امروز را

***

چند روز پیش مردی بمن تلفن کرد وگفت: از شما چه‌پنهان من مردی رباخوارم و سالهاست که زندگی من از این راه میگذرد. گفتم تسلیت مرا بپذیرید گفت: شما در چند برنامهٔ پیش‌گفتید هرکس ربا بخورد اعلان جنگ بخدا داده است.

گفتم: این حرف من نیست، سخن خدا درقرآن مبین است گفت: من تاکنون این را نمیدانستم. گفتم:

اصلیست در قانون که میگوید:

جهل به‌قانون رافع مسئولیت نیست.

اگر کسی برخلاف قانون و مقررات عملی بکند و دربرابر میز قاضی بگوید: من نسبت به‌قانون جاهل بودم، قاضی برای او رأی منع تعقیب صادر نمیکند و او را طبق مواد قانون مجازات میکند.

گفت: من اگربخواهم ازاین راه‌وازاین کار برگردم چه‌بایدبکنم؟

گفتم: براین مژده‌گر جان فشانم رواست، خداونددرکسب‌اعمال نیک و دفع شرور و بدیها یاریتان کند.

راه شما اینست که دفتر خود را پیش چشم بگذارید و از هر کس ربا و سود پول گرفته‌اید به‌او برگردانید و اگر پرداخت‌کنندگان روی در نقاب خاک کشیده و جان به‌جان‌آفرین تسلیم کرده‌اند درمقام تحقیق برآئید و وارثان آنان را پیدا کنید و سودهای دریافتی را به‌وارث آن مرحومان و درگذشتگان بازپس بدهید.

گفت: ایوای، من دومشکل بزرگ دارم. گفتم: مشکلی‌نیست که آسان نشود، مردباید که هراسان نشود.

گفت: نه بنظر من مشکل من حل‌شدنی نیست.

یک مشکل من اینست که یافتن اشخاص یا وارثان آنها برای من تقریباً محال است و مشکل بزرگتر آنست که من بهیچوجه چنین گذشت و فدا کاری را درخودم نمی‌بینم.

گفتم: بامشکل دوم شمادیگر نیازی به‌حل مشکل اول هم‌نیست.

گفت: آخر منکه کار عده‌ای نیازمند را راه انداخته‌ام چرا باید چوب بخورم؟

گفتم: برادرگناه کردن، چوب‌خوردن دارد. شمااگر بفکرنیازمندان بودیدبآنها قرض‌الحسنه و وام بدون سود میدادید. پس شما میخواستید نیاز خودتان‌را برآورده کنید نه‌نیاز نیازمندان را. شما اگر بمردم نیازمند قرض بدهید خداوند سود ده برابر بشما میدهد یعنی صدها برابرسودی که وام‌گیرندگان بشما میدهند. به‌ندای خدا درقرآنش گوش بدهید:

من ذالذی یقرض الله قرضا حسنافیضاعفه‌له اضعافاً کثیرة وله‌اجراً کریم. هرکس به‌خدا قرض‌الحسنه بدهد خدا چندین برابر پاداش‌باو میدهد و برای او سود سرشارو پرکرامتی است. خدا که از بنده‌قرض نمیخواهد. پروردگار میفرماید: اگر به‌بندگان‌درماندهٔ من وام‌بدهید من چندین برابر بشما پاداش میدهم.

گفت: اصولاً چرا ربا حرام است؟ گفتم دینداری و عبودیت چون و چرا ندارد و وقتی انسان خدا و پیامبر و کتابش را پذیرفت بایستی در مقابل احکام سربنهد.

اما یکی از دلائل حرمت ربا اینست که با سکون و توقف پول اقتصاد مملکت تباه میشود، کشاورزی انجام نمیگیرد، صنعت تعطیل میگردد و عاقبت پول باپول عوض کردن و پول را در راه تولید به‌کار نگرفتن وضع مردم را به‌تباهی و نابودی میکشاند.

پول باید درخدمت کار و توسعهٔ صنعت و کشاورزی و تولید

گذاشته شود تا همهٔ خلق از آن بهرهٔ عادلانه ببرند.

گفت شما خیال میکنید آنکه کارخانه‌داری میکند و حق کارگران را نمیدهد و شیرهٔ آنها را میکشد و یکدهم بازده کارکارگر را هم باو نمیپردازد و از راه این بی‌انصافی مال میاندوزد و بر ثروت بیکران خویش میافزاید پولش حلال است؟

خدمتشان عرض کردم، من کی گفتم پول‌چنین کارخانه‌دارستمگر و بی‌انصافی حلال است؟ آنهم یکنوع پول حرام است. پولی که در تحصیل‌آن عدل و انصاف رعایت نشود، ازسوئی‌گران بفروشد و ازسوی دیگر حق کارگر را برباید و تجاوز به‌حقوق دیگران، هر نوعش حرام است.

گفت: من باید دربارهٔ گفتهٔ شما فکرکنم و سپس تصمیم بگیرم

گفتم: فکرکنید اما دراین فکر عجله وشتاب بفرمائیدزیرا ممکن است توفیق انجام خیر از دستتان برود و خدای ناخواسته مرگ از راه فرارسد و دیگر مهلت فکر هم نداشته باشید ووزر ووبالی بزرگ و نابخشودنی برگردن شما بماند و لحظه‌ای پشیمان شوید که آن پشیمانی سود نداشته باشد.

***

پیامبر عزیز و گرانقدر فرمود ابغض الاشیاء‌عندی الطلاق

ناخوشایندترین چیزها پیش من طلاق است.

راستی کلمهٔ دردانگیز استخوان‌فرسائیست، کلمهٔ طلاق-طلاق، پیام‌آور اندوه و رسول نکبت‌ها و بیچارگی‌هاست.

بخدا پناه میبریم از دیو طلاق که ارکان خانواده‌ها رامیلرزاند

و آیهٔ اندوه درگوش خرد وبزرگ میخواند.

خورشید سعادت خانواده‌ها با طلوع طلاق افول میکند و در نهانخانهٔ مغرب بی‌سرانجامی‌ها می‌نشیند.

فروغ لبخندها جای خود را به‌ستارگان اشک میدهد و غم حرمان و دربدری در چین جبین‌ها و شیارپیشانی‌ها می‌نشیند.

واویلا که چه عفریت مرگ‌آوریست طلاق که سموم زهرآگینش گلهای خرم‌خانواده، یعنی کودکان عزیز وبیگناه ومعصوم را می‌پژمرد.

ای پدران و مادران عزیز، شما را بخدا سوگند برای آیندهٔ کودکان‌نازنینتان وبرای اینکه دل این کبوتران کوچک از دیدار جغد جدائی برخود نلرزد خدای نخواسته بهرگونه سختی تن بدهید وخود-دار باشید و بهرنوع که میتوانید حتی با بلاها بسازید و با غمها پنجه بیفکنید که رشته آشنائیتان نگسلد و بوم شوم طلاق بر سرایتان پر نگشاید وسایه نیفکند.

هر رنج و درد و مشقتی هست برخود هموار سازید تا رنگ وحشت بررخ اطفال خردسالتان ننشیند ولرزه بر بدنشان نیفتد.

ایمان داشته باشید اگر چنین فداکاریها را بکنید وبر کودکانتان رحمت آورید، بیشک خداوند رحیم،خداوند مهربان هم بر شما رحمت خواهد آورد. باور کنید که دربرابر تحمل و شکیبائی شما بپاس ویران نشدن‌آشیان کودکانتان،خداوندهم در خیررا برسرایتان خواهد گشود.

به‌اندک چیزی سخن از طلاق برلب‌نیاورید همهٔ مشکل‌ها در پرتو صبر و توکل و ایمان بخداوندگشوده خواهد شد.

اگر فقر و تهیدستی مرد موجب طلاق است با شکیبائی و پناه بردن به‌خدا، به‌غنا و ثروت‌تبدیل خواهد شد و روزی خواهد رسید که در سایهٔ صبر و توکل و دل شاد،تهیدستی از کانون سرای شما رخت

برخواهد بست.

اگر ازناسازگاری زن‌است‌باز به‌تکیه دادن‌برلطف‌خدا وشکیبائی، زن ناسازگار هم رام خواهد شد.

ما پناهگاهی بنام خدا و ملجائی بنام ایزد متعال داریم‌دل را بسوی او کنید، باخداوند سرآشتی و آشنائی داشته باشید، به‌نمازبرخیزید و دربارهٔ خود و فرزندانتان دعا کنید. او دنیای معیشت شما را برحمت ومهرخویش دگرگونه میکند بردلهای بی‌مهر محبت می‌بخشد وازفضل خود به‌مال‌کم برکت میدهد. مائیم که نه تاب صبر داریم ونه‌توان توکل و ازقدرت لایزالی خداوند قدیر بی‌خبریم. آنکه این چرخ گردنده را میگرداند، میتواند دلهای کوچک ما را نیزبگرداند اما بایدبسوی‌او راهی‌گشود. بانگ خود را درنمازبه‌الله اکبربلند کنید و خدا را برحمانیت ورحیمیت بخوانیدودرنخستین‌قدم ببینید چگونه درهمان‌لحظهٔ اول یک روح شاد و یک دل قوی و اطمینان خاطر پیدا میکنید. خداوندی که آهن را در دست داود نرم کرده است،چگونه نمیتواند دل زن و شوهر را به‌مهر یکدیگر نرم کند؟ پروردگاری که دارندهٔ خزاین غیب است چگونه بر زندگی مالی شما برکت نخواهد داد؟ چراغ توحید وآشنائی با خدا را دردرون جانتان‌ودرخاندانتان برافروزید. فروغ پرتو نماز را درکانون خانواده‌تان پرتوافکن بسازید تا حرکت خدائی و نیروی ایزدی بیابید وخود را درجهان دیگر و درلباس دیگر ببینید.

اگر چنین کنید آنوقت پس از چندی خواهیدگفت چه‌بلائی از سرما و کودکانمان گذشت‌خوب‌شد که‌سایهٔ پدرومادررا ازسرآنها بازنگرفتیم اگر درطلاق شتاب میکردیم چه‌گناه بزرگی کرده بودیم و چه پریشانی عظیمی درانتظار ما بود.

پدران و مادران‌گرامی، زمانی که خدای‌ناخواسته سخن‌طلاق

پیش روی کودکان برزبانتان میرانیدلحظه‌ای اززیر چشم برپسر کوچک و دختر خردسالتان بنگرید تا ببینید چه‌مایه پریشانی وچه مایه‌اضطراب و بی‌پناهی در روح آنان آفریده‌اید.

به‌رنگ پریده و دستهای لرزنده و تپش قلبهای کوچک ولرزان این پرندگان بهشتی و جوجکان لرزنده‌وبی‌پناه بنگرید و مایهٔ یأس و ناامیدی و بی‌سرانجامی را درچهرهٔ آنها آشکارا ببینید و صدای خفیف و آهسته و مضطربانه و بیم‌زدهٔ آنها را بشنوید که بشما التماس میکنند تا آشیان این مرغکان نغمه‌گر و کوچک را برهم مزنید.

درآن لحظه، بغض راه‌گلویشان را می‌بندد وفریاد درسکوت معصومانه‌شان میشکند.

بازبان عجز،بالسان درماندگی در دل میگویند ایوای، ای امان مادر نازنینمان از ما جدا میشود،ای‌خدا پدرمان برای همیشه میخواهد از خانه‌مان برود. نزدیک‌است‌خانه‌برسرمان‌خراب‌شود،دیگرزندگی دوراز مادروبدون‌سایهٔ‌پدرچه‌لذتی‌دارد؟مادرعزیزمرو،پدر مهربانم درخانه‌بمان. شمارابخدا بگذارید دورهم‌باشیم‌پراکندگی‌ما را می‌پژمرد وتباه میکند. درآن لحظه‌ها این صداها را بشنوید،این اضطراب‌ها را حس کنید. بر پریشانی جوجکان ترسان و معصومتان‌بنگرید و ازطلاق، این‌ننگ بزرگ اجتماعی بگذرید.

با نسیم طلاق آیندهٔ بچه‌ها دگرگون میشود و فردائی برای‌آنها خواهید ساخت که جز سیاهی و تباهی دورنمائی ندارد. مرا دربارهٔ‌طلاق قطعه شعری است بنام طلاق‌که اینک بعنوان هدیه‌ای به‌خاندان های عزیزپیشکش میکنم.

این قطعه شعر از زبان‌کودکان است و مخاطب آنان پدران و مادران هستند:

مادر مرو برای خدا پیش ما بمان
از ما جدا مشو
برقطره‌های تلخ سرشکم نگاه کن
بنگر بدست کوچک و لرزان طفل خویش
از قصهٔ طلاق و جدائی سخن مگو
از پیش ما مرو
از ما جدا مشو

اشک نیاز را برخ زرد ما ببین
ماجوجه‌های تازه‌رس بی‌ترانه‌ایم
برجوجه‌های غمزده سنگ ستم مزن
ما را بزیر بال نوازش عزیزدار
سامان آشیانهٔ ما را بهم مزن
مادر، هراس در دل ما موج میزند
دستم بدامنت
از قصهٔ طلاق دراین خانه دم مزن

بابا شکسته شیون من درگلوی من
درپیکرم حکومت بیم است و اضطراب
بنگر بخواهرم
کاین طفل خردسال
میلرزد از هراس
میترسد از طلاق

فریاد التماس مراگوش کن پدر
ما با وفای مادر خود خوگرفته‌ایم
مادر بهشت ماست
او نقشبند زندگی و سرنوشت ماست

مادر اگر زکلبهٔ ما پا برون نهی
فردا چه میشود؟
مائیم و موج درد
مائیم و روی زرد
مائیم و داستان غم‌انگیز بیکسی
ما دست التماس بسویت‌گشاده‌ایم
شاید زراه مهر بفریادمان رسی

بابا فدای تو
لختی درنگ‌کن
ما را بچنگ موج حوادث رها‌مکن
اندیشه‌کن پدر
ما را ببین چگونه بپایت فتاده‌ایم
از خشم درگذر

بی‌مادری بلاست
ما را اسیر فتنهٔ بی‌مادری مکن
مادر اگر رود، شب ما بی‌ستاره است
درآشیانه‌ای که بهم انس بسته‌ایم

ویرانگری مکن

ای نازنین پدر
وی مادری که شمع دل‌افروز خانه‌ای
از خشم بگذرید
ای جان ما فدای شما،آشتی کنید
جغد طلاق بر سرما ضجه میزند
لعنت براین طلاق
از بهر ما نه، بهر خدا آشتی کنید

ما کاروان کوچک و همراه بوده‌ایم
ای اف براین طلاق،
کز تندباد او
ناگه چراغ قافله خاموش میشود
وندرشبی سیاه،
درشوره‌زار عمر
هریک زما به کوره رهی‌میرودغریب
وزیاد روزگار فراموش میشود

مادر مرو برای خدا پیش ما بمان
از ما جدا مشو
برقطره‌های تلخ سرشکم نگاه کن
بنگر بدست کوچک و لرزان طفل خویش
از قصهٔ طلاق و جدائی سخن مگو

از پیش ما مرو
از ما جدا مشو

بابا فدای تو
لختی درنگ کن
بی‌مادری بلاست
ما را اسیر فتنهٔ بی‌مادری مکن
مادر اگر رود شب ما بی‌ستاره است
درآشیانه‌ای که بهم انس بسته‌ایم
ویرانگری مکن

۲۴

خبرداری ای استخوان‌قفس
که جان تو مرغیست نامش نفس
چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید
دگر ره نگردد به‌سعی تو صید
نگه‌دار فرصت که عالم دمی است
دمی پیش دانا به‌از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت
در آن دم که بگذشت عالم‌گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی
ستانند و مهلت دهندش دمی
برفتند و هر کس درود آنچه کشت

نماند بجز نام نیکو و زشت
چرا دل براین کاروانگه نهیم
که یاران برفتند و ما در رهیم
پس از ما بسی گل دهد بوستان
نشینند با یکدگر دوستان
دل اندر دلارام دنیا مبند
که ننشست با کس که دل برنکند

سلام بر دلهای بیدار و قلوب از مهر حق سرشار

درود برخلوت‌گزیدگان دل به‌یکسو کرده‌و از همهٔ خلق، خدا را آرزو کرده.

سلام برعزلت‌نشینان‌شبهای دردوناخن کبودان شبهای سرد. درود و تهنیت برآشنایان پرهیز و خداپرستان سحرخیز.

آگه نیم که عمرگرامی چسان‌گذشت
خوابم ربوده بود که این کاروان‌گذشت

براستی توسن عمر تا چه پایه تیزتک و تندشتاب است شتابی دارد همچون برق و باد و جهش و سرعتی بسان شهاب.

بیست‌و هفت‌شب از عمر ماه رمضان‌گذشت، به‌شتاب بیست‌وهفت دقیقه و بیست و هفت لحظه.

شبها و روزهای مقدسی بر ماگذشت که‌هرگز ارز و ارجش را نشناختیم. براستی چه غافلیم و چه بی‌خبر.

بطور متوسط در همهٔ عمر شست یا هفتاد رمضان بیشتر نمی‌بینیم و معلوم نیست در رمضان دیگر از این هوای دنیا استنشاق کنیم و

مردمک دیدگان ما چند صیام دیگر میتواند در چشمخانه بگردد.

ایکه در پشت زمینی همه‌وقت آن تونیست
دیگران در شکم مادر و پشت پدرند
گوسفندی برد این گرگ مـزور همه روز
گوسفندان دگر خیره در او مینگرند

ساعات و دقایق و لحظه‌های ماه رمضان در چنگ ما چون رشتهٔ مروارید ناسفته و ناب است که بچنگ کودکی افتد. کودک گوهری را که نمیشناسد میشکند، ما هم گوهر روزها و شبهای ارزشمند و عزیز رمضان را از سر غفلت بزیرپا افکندیم و باسنگ سرگرانی و بی‌خبری شکستیم.

همه چیز جبران‌پذیر است جز عمر، آن لحظه‌ای که کبوتر عمر از بام ماگریخت بازگشت‌ناپذیر است. لحظه‌ای سر بر سر زانوی تفکر گذاریم به‌جادهٔ عمرگذشته بنگریم و ببینیم از کودکی تاکنون را با چه شتابی گذرانده‌ایم. گوئی همین دیروز است که باکودکان همسن و همسال درکوچه وکوی‌های خود سرگرم بازی بودیم اما امروز برسرآن کـودکـان دیروزین بـرف پیری نشسته و هریک از ضعفی وردردی بانگی ناله‌آسا دارند. از دیروزکودکی تا امروزکهولت و شیخوخیت بسان یک نفس روزگارگذشت و دراین یکنفس چه عزیزانی‌رااز دست داده‌ایم و چشم ما درسرگ چه نازنینانی بخون نشست و چه فراز و نشیب‌ها برمارفت اما هم اشکمان زودگذروشتابگر بود هم‌لبخندمان، سوک و سور و زندگی به‌یک چشم برهم‌زدن میگذرد و ماسیمانیم و افسوس،ماسیمانیم و دریغ برعمر رفته. ازعمربرق‌آساکه‌گذشت‌چه درکف داریم؟ شیچ. چه کرده‌ایم؟ هیچ.

هنوز درگرماگرم اندیشه دربارهٔ این سرعت برق‌آسا و شتاب

بی‌امان هستیم که ناگهان بانگی برمیآید: خواجه خرقه تهی کرد و با یکدنیا آرزو در قعرگور نشست و هنوز جاگرم نکرده‌ایم که میگویند برخیزو آهنگ سفر کن و منزل بدیگران بپرداز.

راستی خودمانیم راه توشهٔ ما در سفر پس از مرگ و سفر روح چیست؟ با کف خالی و دست تهی بکجا میرویم؟

درآهنگ یک‌سفر کوتاه دنیوی که از شهری به‌شهری و از کشوری بکشور دیگری میرویم بارها می بندیم، بسته ها فراهم میاوریم به کسانمان‌سفارش ها میکنیم، درها را محکم‌میبندیم، اندوخته هامی‌نهیم و به کوشش سفر برمیخیزیم.

برای سفر جاودانگی چه‌باری بسته‌ایم؟ چه‌سفارشی به‌بازماندگان کرده‌ایم؟ چه‌اندوختهٔ خیری برجای نهاده‌ایم و به‌چه جهد و کوششی برخاسته‌ایم؟

سفری است که پرواز آن بهمراه مرغ سبکبال روح ممکن است هر لحظه اعلام شود. ما برای چند روزه عمر کوتاه وبی اعتبار خویش آذوقه ها اندوختیم، بناهاساختیم و اندیشه ها کردیم. برای سرای آخرت و بازپسین وخانهٔ جاودانمان چه‌توشه‌ای اندوخته‌ایم؟ چه‌بنای‌باشکوهی از خیرات و مبرات در آن اقلیم جاودانی و مخلد برای‌خودساخته‌ایم. چگونه اندیشه‌ای برای سفر داریم؟ هیچ، هیچ و هیچ. اندوه برما که هیچ چیز جزگناه نیندوخته‌ایم و بنائی‌جزبنای‌غفلت‌نساخته‌ایم.

اما بشارتی برای ما هست که هیچ راه وهیچگاه برای‌توبه‌و انابت وبازگشت دور و دیرنیست ان‌الله هوالتواب‌الرحیم. خداوند توبه‌ـ پذیر است. اما شرط توبه اینست که حق ستمدیده و تهی‌دست و ازپا افتاده‌ای برگردنمان نباشد دربارهٔ گناهانی که نسبت به‌خداوند مرتکب شده‌ایم‌و طرفش خداوند است سروکارمان باکریم است.

اگر در درگاه او قصوری کرده‌ایم با یک ندامت وتوبه‌راستین و واقعی دریای محبت و کرمش بجوش می‌آید وگناه ثقلین را میشوید، اما همانگونه که‌گفتم اگرگناه، گناه درراه‌خداوند باشد نه دربرابر مردم. غارت مال دیگران آمرزیدنی نیست جز آنکه باید بصاحبش برگردانیم. تهمت به‌این و غیبت از آن، پیش از بخشش تهمت‌خورده و غیبت‌شده قابل بخشایش نیست. باری باید وقت را غنیمت‌شمرد و تاآفتابمان برلب بام آخرین روز نیامده است، حسابمان را باخدا و خلق یکسو کنیم. این سخن ارزنده از عزیز آفرینش و دانشمندترین خلق خدا در زیر آسمان سبزفام مینارنگ حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام است که فرمود:

مافات مضی و ماسیاتیک فاین؟ قم فاغتنم‌الفرصةبین‌العدمین.

یعنی‌گذشته که از دست رفت، روزگذشته را کجا بیابیم؟ هیچ جا. آینده‌هم که در چنگ مانیست. آینده کجاست؟ نامعلوم و ناپیداست.

پس میان این دو عدم واین دوچیز که درچنگ مانیست یعنی میان رفته وآینده، پهلوان زنده را دریابیم یعنی همین لحظه‌ای که در چنگ ماست زیرا همین دم غنیمت است:

ای دل عبث مخور غم دنیا را
فکرت مکن نیامده فردا را
از عمر رفته نیز شماری کن
مشمار جدی و عقرب وجوزا را
این دشت خوابگاه شهیدانست
فرصت‌شمار وقت تماشا را

***

پدر کیست؟

پدر مردآشفته‌حال و پرجنبشی که بامدادان با آرزوی بهزیستی برای زن وفرزند، خانه و سرای‌را پشت‌سر میگذارد و دل بموج‌خیز دریای زندگی‌میزند، رنج‌می‌بیند، باخشم روبرو میشود، سخن زشت میشنود از جان مایه میگذارد، به‌یک امید، به‌امیدی که نانی فراهم‌آورد وبارنج، زندگی آبرومندی فراهم آورد و دسترنج خود را در دامان خانواده بریزد، بامیدآنکه زنی کدبانو بنام مادر یا همسر، دامن معاضدت و کمک او را بکمر بزند و هردوان با دست محبت دست بچه‌هایشان را بگیرند، غبار ازچهرهٔ کودکان بیفشانند، یک حرف‌ودوحرف در دهانشان کلام بگذارند و باجهدومشقت فرزندانی را بپرورند.

پدر، مجاهد سر ازپا ناشناخته‌ایست‌که همهٔ رنجها را تحمل میکند و در برابر همه سختی‌ها شکیب میورزد وسر درگریبان دارد تا خانواده‌ای را به‌حرکت و برکت سرفراز بدارد.

پدر، خسته‌جانیست که‌باکوله‌بار اندوه‌ها، وام‌ها، امیدها، آینده‌نگری‌ها، در بیابان زندگی، پرشور وبی‌امان میتازد ومیتازد تا به‌سرمنزلی برسد و از آن منزل فرآورده‌ای فراچنگ آورد و بپای بچه‌هایش بریزد.

پدر، پایگاه امیدفرزندان‌است. پدر، نماینده خدا و سایه پروردگار در خانواده است.

پدر، چراغ افروز خانه است، پدر مجسمهٔ دلدادگی است، پدر تندیس عشق است و پدر است‌که درکانون خانه و بنیان خانواده شور میآفریند، فرمان میدهد، نهی میکند، اوناخدائیست‌که سکان‌کشتی زندگی فرزندانش را بدست دارد. دلش از طوفان حوادث میلرزد. به‌هر موجی‌که برمیخیزدرنگ از چهره‌اش میپرد‌که مبادا دریای حیات و معاش، بچنگ طوفان حوادث بیفتد و فرزندان او‌که سرنشینان‌کشتی هستند در غرقاب هلاک غرق شوند.

پدر همه امید است و آرزو، همه‌عشق است وشیدائی، همه‌محبت است و مهر، همه سالاریست و سروری، او میتواند پس از خداوند تکیه‌گاهی امیدبخش برای فرزندانش باشد.

فرزندان دربارهٔ پدران خود اندیشه‌هائی پر از حماسه و افتخار دارند، فرزندگمان میکندکه پدرش از تهمتن پهلوان‌تر، از افلاطون و ارسطووابوعلی‌سینا و زکریای رازی دانشمندترواز هر جنبنده‌ای برتراست.

او در اندیشهٔ خود از پدر یک پدیدهٔ برتر و یک فنومن عالیتر و یک ابرمرد میسازد و به‌اوعشق میورزد،باو تکیه میکند،او مستظهر بلطف پدر است. اما همهٔ‌این‌سخن‌ها دربارهٔ‌پدری‌شریف است و انسان‌و بزرگوار، نه هر پدری که فرزند را ساخته وبه‌امید خدا رها کرده.

نه‌پدری‌که خانه وکاشانه را پشت سر نهاده و دلش حتی یکبار برای فرزند نمی‌تپد،نه‌پدری‌که تپش قلبش با تپش قلب دختر و پسرش میزان و هماهنگ نمیشود.

سخن از پدر انسان‌است، نه‌آن پدری که باده‌گساری‌ومیخوارگی، عیاشی و نفس‌پرستی را برزن و فرزند ترجیح میدهد و سرنوشت فرزندان کوچک و بزرگ خود راحواله به‌تقدیرمیکند.

حرف از پدری فداکار است نه‌پدری‌که خود میخورد و خود میپوشد و نمیداند بر سرفرزندان معصومش چه میاید و ماه تاماه وسال تا سال از حالشان باخبر نیست.در چنین پدری نه‌تنها روح پدری نیست بلکه از روح مردمی و آدمی نیز تهی است.

امیدوارم پدران عاطفه‌گریز وگریزپا بر سر مهر آیند و بخانه‌های خود برگردند وشمعی‌از عشق و محبت درتاریکخانهٔ کاشانهٔ خود برافروزند زیرا این عمر را فرصت درنگ در غفلت‌ها نیست.

خداوند، پدران نیک و شریف و آدمی صفت را بفرزندانشان

ببخشد و پدران از مهرگریزان را برسر مهر آورد و پدرانی را که روی در نقاب خواب کشیده‌اند بیامرزد.

۲۵

چندگوئی که بداندیش وحسود
عیب‌جویان من مسکینند؟
گه به‌خون ریختنم برخیزند
گه به‌بدخواستنم بنشینند؟
نیک باشی و بدت‌گوید خلق
به که بدباشی و نیکت بینند

سلام برهمسفران ماه رمضان، سلام برمردم قدرشناس، سلام بر انسانهای بزرگواری که‌حق خدمت خدمتگزاران را میشناسند.

درود بر انسانهای عاطفه‌خیز ومهرجوش.

سلام برمردان شریف، سلام برزنان پرهیزگارکه پردهٔ عصمت را نمیدرند و درعفت و پارسائی شکیب میورزند.

سلام بر جوانان پاک‌رای پاکدل، درود بر دختران و پسران عفیف و شریف.

تهنیت و تحیت بر همه پاکیزه‌جانان و پاکدلانی که گوششان بسخن صواب است و دل را با فروغ اسلام و نام اسلام ومهر یگانه رسول عالیقدرش حضرت محمد مصطفا و وصی بیمانندش حضرت علی مرتضا تابنده میدارند.

از همه محرومتر خفاش بود
کو عدوی آفتاب فاش بود

***

بهار دعا درآستانه خزان است
ماه رمضان بهار نیایش است
و خرم کنندهٔ باغ ستایش

ما از این بهار دعا سود میجوئیم و درنهانخانهٔ ذهن وخلوت دل از فروترین نیرو با فراترین قدرت به‌دعا می‌نشینیم.

سرمایهٔ دعا خلوص است که‌گفته‌اند: صدق پیش آر که‌اخلاص به‌پیشانی نیست. یا بقول صائب:

صدق درسینهٔ هرکس که چراغ افروزد
از دهانش نفس صبحدم آید بیرون

ازصداقت غافل نمانید. با خدا راست حرف بزنید. من براین ایمانم که‌اگر درکجراهی‌ها باشیم ولی دامن صدق و حقیقت طلبی را ازکف ندهیم خدای دستگیر،دست ما را خواهدگرفت و با جذبهٔ خویش بسوی اقلیم یکتاپرستیمان‌خواهد کشید.

شرط، آنست که بخود دروغ نگوئیم.

ای جوانان دل آگاه، ای‌مردان و زنان صافی ضمیر، براستی کجا برویم نیکوتر از بارگاه خداوند؟چرا اتصال بین بنده و خداوند را درک نمیکنیم؟خداوندی که از رگ‌گردن بما نزدیکتر است خداوندی که در مانیست ولی باماست و هرلحظه بهمراه ما.

هرزمان بنده از سردرد و اخلاص فریاد بزند،خداوند به‌موازات فریاد پاسخ میدهد:لبیک. لبیک‌بندهٔ عزیز من،لبیک بنده‌ای که دوستت دارم،لبیک ای وجودی که با آفرینش تو برخود بالیدم وبخود تبارک-

الله احسن الخالقین گفتم.

لبیک ای محب من و ای محبوب من هرچه میخواهی بخواه.

ادعونی استجب لکم، بندهٔ نازنینم فقط مرا بخوان آنگاه پاسخ مرا ببین.

اما ای شنوندهٔ نازنین از خواندن تا خواندن فرسنگها راهست

او درون را مینگرد و حال را

نه برون را وقال را

یک هنرپیشه بی‌آنکه آتش را به‌بیند، فریاد میزند: سوختم. اما یک در آتش افتاده هم فریاد میزندسوختم. آیا میان دوفریاد فرقی نیست؟ آیا فکر میکنید هر دو کلمهٔ واحد در شنونده یک تأثیر دارد؟

فروشنده‌ای به‌خریدار، هنگام‌مکالمه میگوید: جانم، مادری هم در پاسخ فرزندش میگوید: جانم!

آیا این هر دو کلمه از یک نهاد و یک نیرو برمیخیزد؟ نه. آن راجان دیگریست و این راجان دیگر.

آهی جانسوز از سرصدق وازسر دردباید که‌سرادق وسراپرده‌های فلک را بشکافد، این نشانه‌گیری کارهر تیرانداز نیست.

نکته‌ای دقیق را با شما یاران باید درمیان بگذارم.

شاید بگوئید چه بسیار دور ازگناه بوده‌ایم وای بسا از سرسوز و ازسراخلاص و اضطرار دعا کرده‌ایم، اما بهدف اجابت ننشسته است.

منهم این سخن را می‌پذیرم، باید چنین باشد.

چه بسیار که ما دراشتباهیم و اجابت دعا برای مازیانمنداست.

خدائی که مهربان است، نمیخواهد زیانی به‌بندهٔ نیازمندش برساند.

بیماری که درالتهاب ولمعان تب میسوزداز عزیزترین کسانش سرکه میطلبد. او با الحاح و اشک میخواهدکه لب به‌ترشی بیالاید وپدر و مادر، عجز و تضرع فرزند تب‌آلود را می‌بینند ولی نیاز او را

برنمیآورند، زیرا مرگ او را در تقاضایش می‌بینند.

پدری که آماده هست همهٔ هستیش را بپای فرزند بریزد اشک و الحاح فرزند را مینگرد و حاجتش را روا نمیکند.

مادری که شبها ربالین چنین فرزند بیماری به‌تباهی عمر خود نشسته و از سرجان خود برخاسته باچنین توقعی روی‌خوش نشان نمیدهد زیرا او شفای فرزندش را میخواهد نه‌مرگش را و میداند که اجابت این نیاز چگونه فرزند دلبندش را درخاک‌گور جای خواهد داد.

آیا این خدای مهربان، پروردگار رحیم، وآفریدگارجهان را بمهربانی پدر و مادر نمیشناسید؟ او بسیاری از دعای شما را مستجاب نمیدارد زیرا مرگ معنوی شما را درآن اجابت می‌بیند.

و خود فرموده است :

وعسی ان تکرهوا شیئاً وهوخیر لکم

وعسی ان تحبوا شیئاً وهوشر لکم

والله یعلم وانتم لا تعلمون

ای بندهٔ من چه بسیار چیزها که برای تو ناخوشایند است و دوست نداری و ازآن میگریزی و خیر و صلاح تو درآن است.

وچه بسیار چیزها که تو دوست داری و خوشایندتست ولی سرانجام بدبرای تودارد، اینهارا خدا میداند و تو نمیدانی.

کودکی بادیدن مارخوش خط وخالی بسی فریاد شوق برمیدارد و آرزومند بازی با آن حیوان زهرآگین است و سراسیمه و بااشتیاق بسویش میدود ولی پدر سنگ برسر مار میکوبد وازاین حادثه فریادوضجه وگریهٔ کودک فضا را میشکافد که چرا وسیلهٔ بازی مرا کشتی؟ دراین زمان پدر بفرزند خردسالش چه بگوید؟ باکدام زبان خواهد توانست کودکی پنج ساله رااز غده‌های زهرآگینی که درپس دندانهای مار نهفته است و

هر آن، پیام‌آور مرگ است آگاه کند؟

مثل دعاکننده و اجابت کننده هم چنین است. ما کودکیم وپدری ازلی و ابدی وسرمدی بنام خدا داریم ما باید دعا کنیم و از او بخواهیم در صورتیکه مصلحت است و سرانجام‌نیک برای ما دارد پروردگار نیازمان را برآورد.

هر زنگی مست، تیغ میطلبد. اما آیا تیغ‌دادن در کف زنگی‌مست به‌سود او و مردم است؟ ما که از پس پردهٔ غیب خبرنداریم. پس باید گفت: حافظ وظیفهٔ تو دعا کردن است و بس.

ما از سر صدق بدعا می‌نشینیم و از سوز سینه دعا میکنیم باشد کز آن میانه یکی کارگر شود:

ای پروردگار، سوگند به‌دلهای مقدسی که بشوق تو میلرزد و جانهائی که بشوق تو میخروشد. به‌دلهای زنگارگرفته و جانهای پرملال روشنی و تابندگی و توجه و عنایت به‌بخش تا تو را در هر زمان بادیدهٔ دل بنگریم و در برابر حادثه‌ها برخود نلرزیم.

بزرگا، مهربانا، خداوندا،

سوگند به‌اشک زنان دلشکسته، به‌پریشانی مادران داغدیده، به اضطراب زنان فرزندگمکرده،

بر دل شکستهٔ ما رحمت آور وپریشانی‌واضطراب راازخانواده‌ها، از زنان، مردان، کودکان، نوجوانان و جوانان بازگیر.

ای خدای‌من، به‌غربت‌زدگان آواره و چاره‌جویان بیچاره‌سوگند، غربت‌زدگانی را که از خانه و کاشانهٔ خود آواره شده‌اند به‌کانون زندگی بازگردان.

ای بنده‌نواز، چه بسیار شبها فانوس چشم مادرانی‌بیمار، مادرانی

سالمند، مادرانی ناتندرست، در راه، نور میپاشد که فرزند عاصی، فرزند گریزان وفرزند گنهکار به‌خانه بازگردد.

پروردگارا، به‌انتظار یعقوب برای فرزندش یوسف سوگندت میدهیم که فرزندان گنهکار وعصیان‌زده را براه آوروبا مردمی و اخلاق آشنائیشان ده و دلشان را به‌مهر مادرگرم و خاطر مادر را از سوی فرزند شاد کن.

ای آنکه عزت ودولت بدست تست، ای بخشایندهٔ بی‌منت، بر داغدیدگان مضطرب و دلشکسته شکیبائی ده و سایهٔ رحمت برسر گذشتگان بگستر.

ای رهنمای آفرینش، راه صلاح و فلاح، راه مردمی واخلاق، راه پیامبران و اولیاء و صراط مستقیم خود را بما نشان ده.

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست.
ورنه‌تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست

***

دنیای قرن بیستم دنیای شگفتی‌هاست. دنیای تکنولوژی و دنیای چیره‌دستی بشر است. نیروی مادی و علمی بهمراه توسن بادپای اختراعات، بی‌امان زمین و آسمان را درمینوردد.

اشعهٔ لیزر ساختهٔ دست بشر میتواند بیکی نظاره شهروکشوری را بخاکستر بکشد. وبمبهای‌اتمیک خانمانسوز و بنیاد برباد ده‌قادراست کشوری را به‌گونهٔ ذغال درآورد.

موشکهای قاره‌پیما چون ماهیان تندپوی سبکتاز دردریای‌آسمانها با سرعت وجهشی باورنکردنی بهرسوی میشتابند، دست‌جراح قرن‌بیستم از دوقلب نیم مرده یک قلب‌زنده میسازد، سفینه های‌فضائی آدمیزادگان، کرهٔ ماه رؤیاانگیز را زیرپا میگیرد و از آنجا آهنگ زهره و مریخ میکند

و کوتاه سخن آنکه از ژرفای دریاها تا فراز آسمانها عرصهٔ تاخت وتاز موجودی بشر نام‌است که‌زمان‌ومکان را بازیچهٔ علم خویش ساخته‌است.

این برتری و بلندپروازی و همه سو پروازی بشر در کتاب آسمانی ما نیز پیش بینی شده و خالق از چنین هنری که درسرپنجهٔ مخلوق است خبر داده است.

و سخر لکم السموات و الارض، یعنی‌ای آدمیزاد، خداوندآسمانها و زمین را به‌تسخیر تو در میاورد.

آری دنیای قرن بیستم همه‌چیز دارد اما یک‌چیز درآن نادر و طرفه است و آن انسان است.

پیر معنویت طلب و ژرف نگر بلخ و عارف روشن‌ضمیر معنوی مولانا جلال‌الدین مولوی در دیوان شمس چه‌خوش گفته است.

دی شیخ با چراغ همیگشت‌گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم‌ما
گفت آنکه یافت می‌شود آنم آرزوست

میتوان انسان شد اما قاطعاً باید بدانیم که انسان شدن در نخواستن های مادی است نه‌خواستن ها.

بزرگی انسان و اعتلا و عظمت او زمانی چشمگیر است که نفس اماره چنگ و دندان بنماید واوبرچنگ و دندانش پالهنگ بزند و بداند که این مرغ عرشی که ازکنگرهٔ عرش صفیرش میزنند باپروبال نخواستن ها اوج میگیرد نه درخواستن ها.

مردی توانگر به‌مردی عارف و تهیدست گفت: من توانگرم و تو فقیر. عارف گفت این را هنوز نیازموده‌ایم گویا جزاین باشد.

توانگرگفت: این چگونه است؟عارف گفت: توبااینهمه سیم وزر

باز آزمندانه در پی افزون طلبی هستی در حالیکه مرا خیال آزهم در سر نیست. از این رو تو نیازمند واقعی هستی و من بی‌نیاز راستین. آنکه نمیخواهد بی‌نیاز است، در هرحال که باشد و آنکه میخواهد وافزون میخواهد و باز زیادتی میطلبد نیازمند است در هر وضعی که باشد.

آری نخواستن‌ها بانسان رشد ورقاء می‌بخشد، نه‌خواستن‌ها. مقام انسان در ترک شهوت است نه در کثرت شهوت، زیرا در این میدان بسیاری از بهائم مسابقه را میبرند و دراین مکتب، نخستین شاگردند.

عظمت انسان در برافروختن آتش خشم و مردم‌دریدن نیست زیرااین هنر درچنگ پلنگ و دندان‌گرگ بیشتر تجلی دارد.

بقول مولوی

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟

طالب مردی چنینم کوبه کو

تناول غذاهای‌گوناگون و انباشتن معده و تنوز شکم دمبدم تافتن، ملاک انسانیت و بزرگی او نیست. زیراگاو در این عرصه از جنبندگان دیگر تواناتر است.

دست‌یازی به‌مال این و آن و خود را بهر صندوق و هرانبار زدن شایستهٔ انسان نیست، از آن روکه موش ناپاک شبرو و پنهانکار و پنهان‌گریز دراین شیوه دستی تواناتر دارد.

پس ویژگی انسان‌درچیست؟ کجاست که انسان اوج میگیرد و میتواند بخود ببالد که من مصداق کلمهٔ تبارک‌الله احسن الخالقینم؟

آنجاکه در برابر زنی سیه‌چشم و سرواندام و افسونگرکه ازآن او نیست و در حریم و در پیمان و عهد مرد دیگری نشسته است بر شهوت سرکش و تیزچنگ خود عقال بزند و عنان این اسب وحشی بی‌امان را بکشد و زن متعهدی راکه آغوشش تباهگر شرافت، امانت

و تقواست بر خود حرام سازد و با خود بگوید این زن آشوبگر را باهمه افسونگری و دلربائی چون در سیطرهٔ حق دیگری است نمیخواهم و از او میگذرم بااینکه در چنگ منست ودر چنین هنگامی توسن شهوت را از تاختن باز دارد.

انسان آنست که هنگام خشم، برمردم ناتوان ببخشاید و باد در وریدگردن ندمد و چهره‌اش مسیحاوار رنگ عفو و بخشایش گیرد.

انسان آنست که بر طعمهٔ لذیذی که از آن او نیست پنجه‌نیالاید وکف نفس کند.

اینجاست که در نخواستن ها و درواپس زدن‌ها، انسان رامیتوان شناخت نه در خواستن ها و دست‌یازی ها.

مال هرکه را بردن، ناموس هرکه را به ملعبهٔ شهوت‌گرفتن غذای هرچه را بلعیدن، انسان‌ساز نیست. بزرگی و مفاخره و شکوه وجلال و عظمت انسان درنیازمند بودن و بی‌نیاز زیستن، درگرسنه بودن و خود را سیر انگاشتن، در تهی‌دست بودن و سرافراز ماندن و غرور خویش را نشکستن است.

اسکندر کبیر به‌دیوژن یا دیو جانس‌حکیم و فیلسوف آزادهٔ یونان گفت از من چیزی بخواه، گفت‌برو سایه‌ات را از سرم کم کن بگذار نور آفتاب بمن برسد.

در حکومت خرد شما این دیوژن بزرگتر است یا دیوژنی که دست دردامن اسکندر میزد ومثلا میگفت: خانه میخواهم، بمن سیم و زر بده، آرزوی هماغوشی یک زن دارم؟ کدام یک؟

براستی چرا عظمت انسانیت را درپای طمع؛ آز وخواستن ها قربان میکنیم؟ چرا نمیخواهیم از نکبت خاک به‌عصمت و عظمت افلاک برسیم؟ چرا بال این پرواز را با سعی وکوشش وریاضت فراهم

نمیآوریم؟ چرانمیخواهیم با«حال»سرفرازباشیم نه‌با«مال»؟چرادر پی آن نیستیم با «وحدت» آشناشویم نه با«ثروت»؟

چرا خود راگم کرده‌ایم و درخویش نمیجوئیم تاخود را بیابیم؟

چرا با عقاب‌های معنوی هم‌پرواز نمیشویم و همیشه با زاغ درمیان مزبله ها میگردیم؟

چرا چون مرغ طوفان برفراز دریاها بپرواز در نمیآئیم و پیوسته چون مرغ خانگی‌در باغچه‌ای کثیف، مایهٔ بقای خود را جستجو میکنیم؟

افسوس برما، راستی حیف برما.

فرشته‌ای درگوش ما شبان‌وروزان فریاد میزند: ای انسان پرواز کن. برفراز بیا، بالا و بالاتر بیا، بیا تا حق، پروازگاه‌تست. امادریغ.

روانت شادان، ای سعدی بزرگ که چنین‌سرودی:

طیران مرغ دیدی تو ز پای‌بند شهوت
بدر آی تا به‌بینی طیران آدمیت

ای انسان عزیز و والا،قدر خودرا بشناس و بال پرواز راجستجو کن.

کمتر از ذره‌نه‌ای پست مشو، مهربورز
تا به‌خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

۲۶

از من بگوی عالم تفسیرگوی را
گر درعمل نکوشی نادان مفسری

بار درخت علم ندانم بجز عمل
با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری

علم آدمیت است و جوانمردی و ادب
ورنه ددی بصورت انسان مصوری

از صد یکی بجای نیاورده شرط علم
وزحب جاه، درطلب علم دیگری

هر علم را که کار نبندی چه فایده؟
چشم از برای آن بود آخر که بنگری

امروز غره‌ای بفصاحت که درحدیث
هر نکته را هزار دلایل بیاوری

فردا فصیح باشی در موقف حساب
گر علتی بگویی و عذری بگستری

ورصد هزار عذر بخواهی گناه را
مر شوی کرده را نبود زیب دختری

مردان به‌سعی و رنج به‌جائی رسیده‌اند
تو بی‌هنر کجا رسی از نفس پروری

ترک هواست کشتی دریای معرفت
عارف بذات شو نه به‌دلق قلندری

در کم زخویشتن به‌حقارت نگه مکن
گر بهتری به‌مال، به‌گوهر برابری

فرمانبرخدای و نگهبان خلق باش
این هر دوقرن اگر بگرفتی سکندری

عمری که میرود به‌همه‌حال جهد کن
تا در رضای خالق بیچون بسر بری

فارغ نشسته‌ای به فراخای کام دل
هرگز زتنگنای لحد یادناوری

باری‌گرت به‌گور عزیزان‌گذر بود
ازسر بنه غرور کیائی و سروری

کانجا به‌دست واقعه بینی خلیل‌وار
درهم شکسته صورت بتهای آزری

تسلیم شوگراهل تمیزی که عارفان
برندگنج عافیت ازکنج صابری

سلام بر روزه‌دارن عبادت کننده وخداجویان حق پرستنده.

سلام بر آنانکه روزها دهان را ازطعام و زبان را ازسخن حرام بستند و با نیروئی خدائی پشت اهریمن حرص وآز و نفس راشکستند.

سلام بر آنانکه با ریاضت و عبادت دراین ماه حالی دیگر یافتند

و از شهر معصیت بکشور پاکی و طهارت شتافتند.

خوشا بحال آنانکه دلشان در پرتو این ماه نور دیگرگرفت.

و درود برآن کامیابی که عروس سعادت و توفیق را در برگرفت.

درود امشب ما غیر از سلام دیگر شبهاست. درود امشب ما با بدرود همراه است اما بدرودی که برای من جانفرسا و روح‌گداز است زیرا، اگر چه سخن من خاطر شما را رنجه کرد ولی یکماه سخن‌گفتن، مرا با شما الفت داد و انسی درمن آفرید که‌گسیختن رشتهٔ این دوستی مرا به‌غم می‌نشاند.

برخی میگویند یکی از مشتقات انسان، انس است و اگر از نظر لغت چنین نباشد براستی درحقیقت چنین‌است. چقدر روح انسان‌خوپذیر است.

من در این شبها که گذشت اگر چه باچشم ظاهر نتوانستم شما را به‌بینم ولی همهٔ شما درچشم دلم و درکانون قلبم خانه داشتید.

آرزومیکنم خداوند توفیق ببخشایدتادرپناه مهرش وکرمش باز در روزگار دیگر دیداری و سخنی داشته باشیم و اینک برای واپسین شب به‌دعا می‌نشینیم. چه دلپذیر است باغ نیایش و چه عطر ونکهت جان‌آرامی داردگلبن ستایش:

ای پروردگار و ای سلسله‌جنبان کائنات، به‌دلهای شکستهٔ بندگان مقربت سوگند، بر دلهای شکسته و جانهای خستهٔ بیماران ببخش و از دولت بندگانی که عبادتشان در پیشگاه تو مقبولست برپیکر همهٔ بیماران آشفته حال و پریشان احوال جامهٔ سلامت وکسوت عافیت بپوشان.

ای معبود — ای پروردگار ودود و ای خدای کریم، مردمی پاکباز و پرستندگانی شرافتمند و بندگانی بزرگوار و تهی‌دست درملکت

تو و در حکومت تو وجود دارند که با شرافت زیست میکنند و جز تو دست نیاز بهیچ سوی نمیبرند، نیازمندند اما نیازمند تو، خدای من به آبروی آبرومندان درگاهت برنیازشان رحمت‌آور واز خزینهٔ غیب بدلشان بی‌نیازی بخش.

خدای من، درکار ما مردم هزاران گرهٔ کور است، ای برترین عقده‌گشا، ای‌مهربان، ای‌بنده‌نواز، به‌پریشانی پیامبرانت و غم و اندوه فرستادگانت به‌دل خونین اولیاء و برگزیدگانت سوگند—

گرهٔ درد و رنج و پریشانی را از مشکل فروماندگان بگشا.

خدای من به‌کتابهای آسمانیت قسم به‌برترین بنده‌ات حضرت محمد سوگند و به‌امام راستین و سرور همهٔ اولیاء عالم علی، دعای نیازمندانهٔ ما را توفیق اجابت ببخش. آمین

***

من امشب سخت اندوهگینم، اندوهگینم که ماه رمضان گذشت ماه برکت، ماه معرفت وماه روشنائی سپری شد.

من ماه رمضان را سخت دوست دارم، سحرش را، افطارش را و بانگ اذانش را.

آن سحرهای شکوهمندش روحانیت خاص دارد، گوئی در چراغ سحر ماه رمضان نور دیگری است. نور صفا، نورمعنویت و نور خدائی. افطار یا هنگام روزه‌گشائی هم، فصل درخشان دیگری ازکتاب ماه رمضان است.

بنده‌ای روزه‌دار باحالتی که رگه‌های عشق بحق در آن هست در پرتو چراغی و شمعی با بانگ اذان روزه‌اش را میگشاید و با جرعه آبی تشنگی را فرومینشاند. درچنین لحظه‌ای تنها روزه‌دار میداند که این آبی که برایگان دراختیار بندگان خداست چه ارز و ارزشی دارد

زیرا اوست که رنج تشنگی را چشیده است،اوست که از سراخلاص این لطف خداوندی را سپاس میگوید وچون دست سوی طعام میبرد احساس لذتی غیر از همهٔ ماه‌ها از طعام دارد. درچنان حالتی بر نعمت خداوند بیش از همیشه سپاس میگوید.

روزهای رمضان هم غیر از همه روزهاست. گوئی درخت‌ها هم در چشم روزه‌دار بعبودیت حق نشسته‌اند. چشم روزه‌دار راستین دید و روشنی دیگری دارد.

آفتاب ماه‌رمضان نیزدر دیدگان روزه‌دار دارای قدوسیتی چشمگیر است.

آنکس که زشهر آشنائیست
داند که حدیث ما کجائیست

حتی آهنگ وطنین اذان در ماه رمضان معراجی‌دیگر دارد، اذان خود روح‌نواز و جانبخش است بویژه آنکه‌در سحر و نیمروز افطار رمضان باشد.

راستی چه سحری است در این سرود محمدی و دراین‌گلبانگ الهی که جاذبه‌اش هر دل روشن را بسوی خود میکشد؟این بانگ جاودانگی است،این نوائیست که طی هزار وچهارصدسال ازگلوی پیامبر بزرگ ما محمد مصطفا و آموزگار انسانیت علی مرتضا و همهٔ اولیاء خدا برخاسته است.

دست اذان،شنونده را میرباید و به‌اوج میبرد. من‌عاشقانه اذان را دوست دارم، کلماتش را، تلفیق جمله‌هایش را و طنینش را. آرزو میکنیم که تا ابد این‌گلبانگ و طنین جاودانگی خاموش نماند.

شاعری‌گفته است:

عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت

صد شکر که این آمد و صد شکر که آن رفت

اما من تصرفی در این بیت میکنم بدینگونه:

عید رمضان آمد وماه رمضان رفت
صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت

شاید جمعی اهل ذوق بگویند: کاش میگفتی، صدحیف که‌این آمد و صدحیف که آن رفت.

اما من چنین سخنی نمیگویم زیرا عید فطر هم‌عیدی است‌اسلامی و سپاس‌انگیز و بایستی حلول آنرا سپاس گفت. هم سپاس به‌پیشگاه خداوند و هم شادباش بمسلمانان و روزه‌داران.

۲۷

سلام برمحبت پیشگان جوانمرد و بخشنده و نیک‌اندیشان راه گشاینده.

درود بر رهروان طریق تقوی وپرهیز و خداپرستان شب‌زنده‌دار وسحرخیز.

هر آنکه جانب اهل وفا نگه‌دارد
خداش در دو جهان از بلا نگه‌دارد
دلا معاش چنان کن که‌گر بلغزد پای
فرشته‌ات به‌دو دست دعا نگه‌دارد

اینک کاروان دلها را بسوی مقصدی جاودانه و پیشگاه خدای یگانه میبریم و دربارهٔ انسان و انسانیت دعا میکنیم. باشد کز آن میانه یکی کارگر شود:

ای کاروانسالار آفرینش، کاروان عمر میرود و ما کودکان خواب‌آلوده‌ایم و عمری در جهان غفلت غنوده.

ما را از خواب سرگرانی و غفلت بیداری بخش و از محبت دنیا بیزاری ده.

ای معرفت آفرین، عمری رفت و ترا نشناختیم و در قمار معرفت باختیم. بر ما ببخش که زیانکاریم و یاریمان کن که گرفتاریم.

ای خدای دریاها!

ما را آرزوی غوطه‌زدن در دریای معرفت است اما شنا کردن نتوانیم. برپای‌ما گویهای حرص و آز بسته و دستمان در راه طلب شکسته نیازمان بدرگاه تست که ما را از عقال‌وبند دنیوی برهانی و از غرقاب عصیان‌ها بجهانی و تا جهان قرب بکشانی.

خدایا پرندهٔ الفت‌ها و همبستگی‌ها از بام ماگریخت و پیوند محبت مردم گسیخت. سینه ها جای محبت همه از کینه پر است.

پسران را باپدران جنگست و خواهر از برادر دلتنگ.

مادران را مهر مادری نیست و برادران را طعم برادری‌نه.

دختر از مادرگریزانست و بنیاد خانواده‌ها پریشان. فریادمان در گلو شکسته، دلمان آزرده، خاطرمان خسته و درهای‌امید برویمان بسته.

تنهاامیدمان توئی که‌در رحمت به‌رویمان بگشائی، زنگ غم از دلها بزدائی و راه محبت و الفت را بر ما بنمائی، ای برآورندهٔ حاجات و ای اجابت کنندهٔ مناجات!

به‌اسم اعظمت سوگند ما را از اندوه‌ها رهائی بخش و ارواح غریب ما رابا فرشتهٔ یگانگی و نسیم توحید آشنائی ده.

آمین یارب‌العالمین

***

دریغا اگر انسان مرتبهٔ والای خود را نشناسد. ای افسوس اگر آدمی نداند که چه رتبهٔ والائی در جهان آفرینش دارد.

انسان، رهرو راه بزرگیهاست اما اگر این رهرو در آغاز راه یا در میان راه توقف کند به‌منزل مقصود نخواهد رسید.

طیران مرغ دیدی تو، زپای بند شهوت
بدر آی تا به‌بینی طیران آدمیت
اگر آدمی بچشم است و دهان وگوش و بینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
به‌حقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد
که همان سخن بگوید بزبان آدمیت

در فراسوی چشم وگوش ودهان ما چشم وگوش ودهان دیگری باید آماده شود.

روان حافظ شاد که گفت:

تورا زکنگرهٔ عرش میزنند صفیر
ندانمت که دراین دامگه چه‌افتادست

ای انسان، تو فرزند این آب وخاک و مسافر اقلیم خاک‌نیستی تو رهرو جانهای پاک هستی نه جهان خاک.

تو آن مرغ عرشی هستی که چون زاغان دل به‌طعمه‌های ناخوشایند بسته‌ای.

مقام انسان را از دهان مقدس مولا امیرالمؤمنین علی بشنوید.

اتزعم انک جرم صغیر؟ و فیک انطوی العالم الاکبر.

ای انسان توگمان داری که هستی تو و وجود تو ناچیز و کوچک‌است؟ نه، در تو جهان بزرگ تعبیه شده است تو نمایندهٔ آفرینش هستی. هنگامیکه خداوند به‌آفرینش آدم پرداخت فرمود:

انی جاعل فی‌الارض خلیفه   من میخواهم از سوی خود که خدا هستم در زمین جانشین و نماینده‌ای بیافرینم.

ما کجائیم دراین بحر تفکر تو کجائی؟

آیا ما با خود میاندیشیم که خلیفهٔ خدا هستیم. براستی ما نمایندهٔ جهان‌آفرین و سلسله‌جنبان کائناتیم؟

این چه تهمتی است که برخودبسته‌ایم؟ آیا درما رایحهٔ خدائی عطر رحمانیت و نکهت ربانیت است؟ آیا باچنین دلبستگی‌های کثیف مادی وگردتعلق‌ها که بر دامنمان هست پاسخگوی صفیر عرشیم و میتوانیم از دامگه خاک رهرو مقصد افلاک باشیم؟

ما آنگونه بخود سرگرمیم که دوقدمی خود را نمی‌بینیم چگونه ممکن است بالا و بالاتر پرواز کنیم.

اگر فلسفهٔ خلقت این باشد که ما بدنیا بیائیم برای خوردن و خوابیدن و شهوت راندن و هستی خلق را ربودن، پس کدام حیوانست که چنین برنامه‌ای نداشته باشد؟ ددودامهائی هستند که دراین اعمال قهرمانند، خوراک بسیاری از حیوانات و خواب بسی از بهائم و شهوت خیلی از دام‌ها و درندگی بسیاری از ددها ازما بسی افزون‌تر است. اینست معنی خلیفه و جانشین و نمایندهٔ خدا؟

آیا معنی خلیفهٔ خدا بودن اینست که کینه بورزیم، شهوت‌برانیم مال بیندوزیم، ربا بخوریم، یکدیگر را بدریم، مردم را زیرپای آزمندی بفرسائیم وخشممان جان و بنیان خلق را بسوزاند؟ و همهٔ این کارهای ناپسند را انجام دهیم برای اینکه چند روزی تنور شکم بی‌هنرپیچ پیچ راگرم نگه‌داریم؟ و همهٔ گفت وشنودمان این باشد که چه بخوریم وچه بیاشامیم، چه بپوشیم وکجا بستر بگستریم، همین؟

اینست معنی خلافت خدا و جانشینی خالق؟ براستی که چه

خلیفهٔ لاف‌زن و دروغ‌پردازی هستیم و چه شرم‌آور است این سفاهت و نادانی؟

داروی تربیت از پیر طریقت بستان
کادمی را بتر از علت نادانی نیست
پنجهٔ دیو به‌بازوی ریاضت بشکن
کاین بسرپنجگی ظاهر جسمانی نیست
حذر از پیروی نفس که در راه خدا
مردم‌افکن‌تر از این غول بیابانی نیست
با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی
کالتماس تو بجز راحت نفسانی نیست

این لحظه را باشعری خوش میداریم. قطعه شعری که تقدیم میشود از این گوینده است بنام نگاهی در سکوت و سخنی است از خلوت خواهنده بسوی شوکت و قدرت آفریننده:

خداوندا به‌دلهای شکسته
به‌تنهایان در غربت نشسته

به‌آن عشقی که از نام تو خیزد
بآن خونی که در راه تو ریزد

به‌مسکینان از هستی رمیده
به‌غمگینان خواب از سرپریده

به‌مردانی که درسختی خموشند
برای زندگی جان میفروشند

به‌آن جمعی که از سرما به‌جانند
زآه جمع،گرمی میستانند

همه کاشانه‌شان خالی زقوت است
سخنهاشان نگاهی در سکوت است

به‌آن درمانده زن کز فقرجانکاه
نهد فرزند خود را برسر راه

به‌آن کودک که ناکام است کامش
زپا میافکند بوی طعامش

به‌آن بیکس که با جان درنبرد است
غذایش اشک‌گرم وآه سرداست

به‌آن بی‌مادر از ضعف خفته
سخن از مهرمادر ناشنفته

به‌آن دختر که نادیدی‌گناهش
عبادت خفته در شرم نگاهش

به‌آن چشمی که از غم گریه‌خیز است
به‌بیماری که باجان درستیز است

به‌دامانی که از هر عیب پاک است
به‌هر کس ازگناهان شرمناک است

دلم را ازگناهان ایمنی بخش
به‌نور معرفت‌ها روشنی بخش

***

امام‌شناسی از راه رفتار و کردار امام میسراست‌وبس و برای‌اینکه خاندان رسالت و امامان راستین را بهتر بشناسیم به‌نقل یکی از این سیره‌ها میپردازیم:

کاروانی از مسلمانان آهنگ مکه داشتند و همینکه به‌مدینه رسیدند چند روزی توقف و استراحت کردند و سپس از مدینه به‌مقصد مکه راه افتادند.

در میان راه مکه و مدینه دریکی از منازل اهل قافله به‌مردی برخوردند که با آنها آشنا بود، آن مرد ضمن گفتگو متوجه شخصی در میان کاروانیان شد که با سیمایی پاک، درحالت چابکی ونشاط سرگرم خدمت به کاروانیان بود. در نظر اول او را شناخت و با کمال شگفتی از اهل کاروان پرسید شما این شخص را میشناسید؟

گفتند: نه، او را نمیشناسیم. این مرد در مدینه به کاروان ما پیوست. مردی پرهیزگار و صالح است و ما از او تقاضا نکرده‌ایم که برای ما کاری انجام دهد ولی او خود دلبستگی و علاقه به‌خدمت کاروانیان دارد و مایل است بما کمک کند.

آن مردگفت یقین دارم که او را نمیشناسید زیرا اگر میشناختید اینگونه گستاخانه مانند یک خادم بکارش نمیگرفتید.

این شخص فرزند حسین‌بن‌علی امام چهارم علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین است. کاروانیان سراسیمه برپا خاستند که از سرپوزش دست

و پای امام‌را ببوسند. امام آنان را از آن کار بازداشت. کاروانیان گفتند: این چه کاری بود که شما فرمودید؟ ممکن بود خداناخواسته در سفر جسارتی بشما بکنیم و مرتکب گناهی بزرگ بشویم. امام فرمود: من از روی عمد شما را بهمسفری برگزیدم چون مرا نمیشناختید زیراگاهی باکسانی که مرا میشناسند مسافرت میکنم و آنها برای احترام به‌پیامبر اکرم زیاد بمن مهر میورزند و عطوفت میکنند و نمیگذارند که منهم عهده‌دار خدمتی باشم. از این رو مایلم همسفرانی برگزینم که مرا نشناسند تا بتوانم افتخار خدمت بمردم و یاران همسفر را داشته باشم.

شعر و زندگی

چه‌بساکه خطیب و سخنرانی برای چاشنی سخن خویش به‌آثاری ازشاعران بزرگ نیازمنداست، اما نمیداند مقصود خودرا درچه منبعی بیابد.

چه بسیار نویسندگان که مایلند مقالت خودرا بابیتی یا قطعه شعری مناسب آذین ببندند و برتأثیر نوشتهٔ خویش بیفزایند، اما فرصت یافتن مطلوب خویش را ندارند.

کتاب شعر وزندگی، گردآوردهٔ مهدی سهیلی بزرگترین وارزشمندترین گنجینه‌ای‌است که میتواند نیاز سخنرانان و نویسندگان و هراهل سخنی را برآورد.

اگر کسی نخواهد بپذیرد که کتاب شعر و زندگی درجای خودبی‌مانند است لااقل ناگزیر است بپذیرد که کم‌نظیر است.

نوارهای

دریچه‌ای به‌جهان روشنائی

نویسنده و گوینده: مهدی سهیلی

برنامهٔ افطار ماه رمضان سال ۲۵۳۴ و ۲۵۳۵ برای عرضه به‌علاقمندان به‌صورت نوار کاست آماده و در دسترس است.

دوستداران از تهران و شهرستانها میتوانند این نوارها را از فروشگاههای انتشارات امیر کبیر و دفتر مهدی سهیلی طلب کنند.

نشانی دفتر مهدی سهیلی: تهران ـ خیابان کورش کبیر
باغ صبا ـ ایستگاه سلیم ساختمان بنی‌هاشمی

تلفن: ۳۲-۳۲-۷۵